

برتولت برشت

زندگی گائیله



نمایشنامه

زندگی

گالیله

نویسنده

برتولت برشت

مترجم

کاوه کردونی

بازخوانی و ویرایش

منصور رستگار



انتشارات محور

برشت، برتولت، ۱۸۹۸ - ۱۹۵۶. brecht, Bertolt
زندگی گالیله / نویسنده برتولت برشت؛ مترجم
کاوه کردونی. - تهران: محور، ۱۳۷۹.
۱۹۲ ص: مصور.

ISBN 694 - 6796 - 11 - 7:

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

عنوان اصلی: Leben des Galilei.

۱. گالیله، گالیله نو، ۱۵۶۴ - ۱۶۴۲

Gallilei, Galileo نمایشنامه. ۲. نمایشنامه آلمانی --

قرن ۲۰. الف. کردونی، کاوه، ۱۳۵۲ -

، مترجم ب. عنوان.

PT ۸۳۲/۹۱۲

ز ۴۵۲ ب

۱۳۷۹

م ۷۹ - ۳۵۲۷

کتابخانه ملی

آشنایی با نویسنده

«برتولت برشت»^۱ در ۱۰ فوریه سال ۱۸۹۸ در شهر
باستانی «آوگسبورگ»^۲ در جنوب آلمان که آن زمان جزء
پادشاهی باواریا محسوب می شد، دیده به جهان گشود.
پدر برتولت «فریدریش» که در «آخن/بادن»^۳ به دنیا آمده
بود، پس از گذراندن دوره کارآموزی، در یک عمده
فروشی کاغذ در شهر «اشتوتگارت»^۴ مشغول به کار شد.
سال ۱۸۹۳ خود را به کارخانه کاغذ «گیورگ هایندل»^۵
منتقل کرد. پس از مدتی به سمت مدیر عاملی کارخانه
منسوب شد. او یکی از اهالی سرشناس و در زمره
خورده بورژواهای شهر به شمار می رفت. وی در ۱۵ مه
سال ۱۸۹۷ با «ویلهلمینه فریدریکه سوفی برنتسینگ»^۶

- 1- Bertolt Brecht
- 2- Augsburg
- 3- Aachen/Baden
- 4- Stuttgart
- 5- Georg Haindl
- 6- W.F.S. Brenzing

انتشارات محور

تهران - صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۴۳۸ تلفن ۶۴۹۹۲۵۱

گالیله

برتولت برشت

ترجمه: کاوه کردونی

چاپ اول، تهران ۱۳۷۹

تیراژ: ۳۰۰۰

لیتوگرافی، آبرنگ

چاپخانه:

حروفچین و صفحه آرا: جورچین

همه حقوق محفوظ است.

شابک ۹۶۴ - ۶۷۹۶ - ۱۱ - ۷ - ۱۱ - 7 - 6796 - 964

پیمان زناشویی بست. مادر برتولت در ۸ سپتامبر ۱۸۷۱ در شهر «رُسبورگ»^۱ از نواحی «بادوالدزه»^۲ (جنگل سیاه) زاده شده بود. پدر او رئیس ایستگاه‌های سلطنتی «ورتمبرگ»^۳ بود.

مادرش در سال ۱۹۰۴ اسم او را در مدرسه انجیلی پا برهنه‌ها ثبت‌نام کرد. در آنجا، اغلب دروس مذهبی و تاریخ نهضت پروتستان تدریس می‌شد. همچنین زبان لوتری کتاب مقدس را نیز می‌آموختند.

برتولت در ۱۸ سپتامبر ۱۹۰۸ در «دبیرستان سلطنتی بایر» اسم نویسی کرد. کارنامه دوره دبیرستان وی درخشان بود، اما رفتارش خالی از سرزنش نبود. او بچه ناآرامی بود و پیوسته از دبیران خود عیب‌جویی می‌کرد. بخاطر سرپیچی زیاد از مقررات مدرسه، از سوی شورای معلمان توبیخ شد. یکی از علت‌های توبیخ به موضوع انشایی برمی‌گردد که در ۱۶ ژوئن سال ۱۹۱۶ برای مدرسه نوشته بود. موضوع انشاء این بود: «جان باختن در راه میهن شیرین و تحسین‌آمیز است.» او این چنین نوشته بود: «قانونی که بگوید مرگ در راه میهن شیرین و قابل تقدیر است، فقط می‌تواند در چهارچوب

- 1- Rossburg
- 2- Bad Waldsee
- 3- Wurtemberg

اهداف تبلیغاتی ارزیابی شود. وداع با زندگی همیشه دشوار است، چه در بستر و چه در جبهه جنگ، آن‌هم برای جوانانی که دوران شکوفایی زندگی‌شان را سپری می‌کنند. پرحرفی درباره پرسشی ساده و عبوری آسان از دروازه‌های سیاهی، آن‌هم درست زمانی که جوانان خود را از ابلیس مرگ، بسیار دور می‌بینند، کاری بس عبث است که تنها کله‌پوکها می‌توانند تا این حد بدان دامن بزنند. که البته می‌توان تصور کرد چه جنجالی به خاطر آن به‌پا شده است.

دکتر «فریدریش گبهارت»^۱ معلم لاتین و معاون مدرسه به خاطر اهانت برشت به «هوراس»^۲ شاعر روم باستان سخت برآشفته شد و خواستار اخراج او از دبیرستان گردید، که سرانجام با پا در میانی معلم تقویتی، پدر «رومولدزاور» تنها به تنبیه او رضایت دادند.

او از سال ۱۹۱۳ در انتشار روزنامه مدرسه به نام «محصول»^۳ فعالیت داشت. در این روزنامه اولین نوشته‌ها و اشعار و همچنین اولین درام خود را به نام «تورات» به چاپ رساند. او تا سال ۱۹۱۶ از نام مستعار

- 1- Dr. F. Gebhardt
- 2- Horaz
- 3- Die Ernte

«برتولت اویگن^۱» استفاده می‌کرد و از آن پس خود را برتولت برشت نامید.

در محل زندگی او مردی هرروز با گاری دستی‌اش می‌آمد و شن می‌فروخت. هر وقت وارد خیابان می‌شد و برشت جوان صدایش را می‌شنید: «شن فروشی! شن فروشی!» به سرعت به‌نزد او می‌رفت و با فروشنده به گفتگو می‌پرداخت. به نظر می‌آمد آن‌دو همدیگر را می‌فهمند. با شیرفروش نیز چنین برخورد می‌کرد. زنان و مردان با دیگرهایشان از خانه بیرون می‌آمدند و شیر یا خامه می‌خریدند. برشت ۱۸ ساله با آنها حرف می‌زد و به صحبت‌های زنان گوش می‌داد که چگونه با همدیگر وارد بحث می‌شدند. اصطلاحات کوچک و بازار روی برشت تاثیر زیادی گذاشت. تکیه کلام و اصطلاحات خاص فروشنده‌گان دوره‌گرد، پیشه‌وران و چوپانان که آن روزها هنوز فراوان بودند او را جادو می‌کرد.

برتولت در سال ۱۹۱۷ دوره متوسطه را به پایان رساند و در ۲ اکتبر همان سال برای تحصیل در رشته پزشکی عازم دانشگاه «ماکسیمیلیان^۲» مونیخ شد. او در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۷ نامه‌ای به دوستش «کاسپار نهر^۳»

نوشت: «آیا من خوشگل هستم؟ لطفاً نظر خودت را برایم بنویس! خیلی وقت است که کسی درست و حسابی به من درشتی نکرده است. این جوانهای دوروبر من خیلی مؤدبند! و من خیلی درشتی می‌کنم، خیلی محجوب و پستم، همین!».

و در نامه‌ای دیگر در ۲۹ دسامبر برای او می‌نویسد: «در دنیای هنر حرکت تازه‌ای نیست. به دلایل هنری معتقدم، باید پیش از آنکه آخرین تماشاگر خود را از شاه‌رگ آخرین بازیگر حلق آویز کند، در تماشاخانه‌ها را گل گرفت. هنری وجود ندارد! سیاست وارد میدان می‌شود تا به جای سخنرانیهای متداول کنونی، با عمل دست و پنجه نرم کند. اگر دیپلماسی، نظامیگری و سرمایه‌داری، باعث حضور شیطان شده است، بردباری نیز سد راه صلح به حساب می‌آید.

او پس از گذراندن تنها دو ترم از دانشگاه، به خدمت سربازی فراخوانده شد. در طول خدمت (تا پایان جنگ جهانی اول) در بیمارستان نظامی به مداوای مجروحان جنگی پرداخت. او در این ایام شعر می‌گفت و شعرهایش را در حالیکه گیتار می‌نواخت برای سربازان زخمی می‌خواند. شعرهایی که رنگ و بوی طغیان داشت. نتیجه و تاثیر جنگ در برشت جوان، ستیزه جویی، بدبینی، لجام‌گسیختگی و تنهایی بود. در این

- 1- Eugen
- 2- Maximilian Universität
- 3- Caspar Neher

دوران تنفر شدیدی نسبت به نظام و قوانین موجود آلمان در او برانگیخته شد. می‌دید که ابتذال، فساد و مادی‌گرایی صرف جامعه را به سوی تباهی می‌کشد. او خود را تماشاگری بی‌خیال نشان می‌داد و بر اعمالشان تف می‌انداخت.

یک هنرمند در این چنین جامعه طغیان زده و منحط نمی‌تواند از تاثیر مداوم رخ داده‌ها برکنار باشد. به ویژه اگر شناخت کافی بر قضایا داشته باشد. برشت در چنین جامعه‌ای زندگی می‌کرد. انقلاب ۱۹۱۹ آلمان را دید و اگرچه خود به‌طور مستقیم در آن شرکت نکرد، اما تجربیاتی اندوخت و خاطراتی برایش باقی ماند. از همان آغاز کار هنری، روح عصیان و پرخاش در کارهایش متجلی بود. رویدادهای انقلابی او را بیدار و آفت جنگ او را نسبت به نظامی‌گری، خودکامگی، تک‌محوری و استبداد منزجر ساخته بود.

برشت در سال ۱۹۱۷ در اوگسبورگ با دختر پزشکی به نام «پاولا بان هولتسر» آشنا شد. او را تلخ و شیرین صدا می‌کرد. در نامه‌ای در ۲۴ فوریه ۱۹۱۸ به کاسپارنهر می‌نویسد: «اکنون تلخ و شیرین مرا دوست دارد. پاولا را تلخ و شیرین صدا می‌زنم. او بیش از اندازه نرم و بهار

گونه و همزمان مخوف و خطرناک است. هر روز می‌کوشم تا خود را از شرارت‌های او دور سازم. یعنی آنچه را که قصد دارم انجام دهم، نمی‌خواهم به انجام برسانم، اما اگر او بخواهد؟ آن وقت چه؟»

او از دوشیزه «پاولا» در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۱۹ صاحب یک نوزاد پسر شد که او را «فرانک بان هولتسر» نامیدند. در یادداشت‌های روزانه‌اش در ۹ سپتامبر ۱۹۲۰ می‌نویسد: «فرانک موهای سرخی دارد، پررو، دوست داشتنی و بی‌معنی است. آفرین!» و در ۱۵ سپتامبر چنین می‌نویسد: «نزدیک ظهر پدر در مورد کمونیسم چرت و پرت می‌گفت. دو عدد سیب از باغچه دزدیده شده بود... من گفتم محصول این درخت به هیچ کس تعلق ندارد. پدر از کوره در رفت... کمیسیون کشورهای متحد ساعت تردد را تا ۱۱ شب مجاز شمرده‌اند. آدمهایی مثل ما باعث شده‌اند که آلمان به این روز بیافتد... پدر می‌خواهد بداند من چه کاری برای عامه مردم انجام داده‌ام، تا این لحظه هیچ... پدر دوست داشت کاری جدی از من ببیند. برای آنچه که در رابطه با ادبیات انجام داده‌ام، پیشیزی ارزش قائل نیست... به سرعت خانه را ترک کردم. تاکنون نتوانستم پولی در آورم.»

که در پرورشگاه بود با خود برد.

صحنه‌های وحشت‌آور بیمارستان نظامی در اشعار برشت، به ویژه در اشعار ملی که طی سالهای ۱۹۲۰-۱۹۲۷ سرود، تأثیر بسزایی داشت. این صحنه‌ها در آثار نمایشی او به استثنای تنفر کلی و شدید از جنگ که در «محاكمه لوکولوس» و «ننه دلاور» دیده می‌شود، چندان تأثیری به جای نگذاشتند. یکی از مسائلی شگفت‌آور نمایشنامه‌ها این است که گرچه تعدادی از آنها بطور مستقیم با جنگ سر و کار دارند، اما هیچ‌یک از آنها مانند نمایشنامه‌های مربوط به جنگ دلخراش نیستند.

در سال ۱۹۱۹ نخستین نمایشنامه‌اش را به نام «بعل»^۱ نوشت. این نمایشنامه با به‌روی صحنه آمدن، هیاهوی بسیاری راه انداخت. شاید او خواستار این جنجال بود. در نامه‌ای به کاسپارنهر چنین می‌نویسد: «کمندی من «بعل» می‌بلعد! «بعل» می‌رقصد! «بعل» آسمانی می‌شود!!! بعل چه می‌کند؟ صفحه ۲۴ تمام شد. تایپ هم کردم. یک موضوع بی سر و ته دولتی!... می‌توانم برایت بفرستم. به شرط آنکه قول بدهی دوباره به من بازگردانی.»

او از همان دوران جوانی خواهان شناخت انسان بود و این کنجکاوی را تا دم مرگ نیز ادامه داد. مایه اصلی کارهایش انسان بود. انسان او در این دوران، انسانی است، عصیانگر، تنها، بی‌مایه، خوشگذران و حیوان صفت. قطعه شعری در آغاز نمایشنامه «بعل» نمودار اینگونه بینش است.

او در سال ۱۹۲۰ نمایشنامه «آوای طبل‌ها در دل شب» را نوشت و جایزه «کلايست»^۱ را بدست آورد. سپس نمایشنامه «در انبوه شهرها» را به رشته تحریر درآورد. او همچنین در تئاتر «مونخ کامرسییل» شغل درام نویسی را به عهده گرفت و بعدها تحت نظر دو تن از نمایشنامه نویسان بزرگ یعنی «ماکس راینهارت» و «اروین پیسکاتور» به فعالیت پرداخت. لیکن روشهای خصوصی او در ارایه نمایش، دنباله آمادگی و حساسیت تماشاگران و سرپیچی عمدی از آنان بود. برشت تا اندازه‌ای با پیروی کردن از جنبش ضد هنری «دادا»^۲ که از میان طرفداران آن می‌توان به بعضی از دوستان نزدیکش اشاره کرد. با پیوستن به یکی از مشت زنان معروف و با

1- Kleist Preist

۲. Dada- مکتب هنری که در دهه سوم سده بیستم در اروپای غربی رواج یافت و بر نفي اصول سنت و قرارداد های متداول تاکید داشت و عقیده بر عدم اصالت زیبایی داشت. -م

سرعت رفتن با یک اتومبیل روباز در اطراف برلین به ترویج معنی خاصی از ورزش پرداخته، اعلام کرد که سردرگمی تئاتر برای بیننده نباید شکل جدی و رسمی داشته باشد، بلکه باید از تحرک رینگ بکس و مسابقه دو برخوردار گردد.

او در سوم دسامبر ۱۹۲۲ با خواننده اپرا "ماریانه تسفا" در مونیخ ازدواج کرد و در ۱۲ مارس ۱۹۲۳ صاحب دختری به نام "هانه"^۱ شد. او در دوم نوامبر سال ۱۹۲۷ از همسرش جدا شد.

در سال ۱۹۲۴ نمایشنامه "زندگی ادوارد دوم" را شخصاً کارگردانی کرد. او با نمایشنامه "آدم، آدم است" خالق سبک جدیدی در تئاتر گردید.

او در یادداشت‌های روزانه‌اش در اواخر ژانویه ۱۹۲۶ می‌نویسد: «در نوسان شدیدی هستم، تا نسخه‌ای برای ادبیات بنویسم. تا به حالا همه کارهایم را با دست چپ کرده‌ام وقتی چیزی به خاطر می‌رسید، یا اگر بی‌حوصلگی شدت می‌یافت، می‌نوشتم... "آدم، آدم است" را می‌خواستم به روی صحنه ببرم، اما وقتی اشتها و رغبتی در بین نیست، تاتر چه کار می‌تواند بکند. اگر قرار باشد تصمیم بگیرم با ادبیات کلنجار بروم، باید

از نمایش "کار" درست کنم و از دور ریختنی‌ها "بار". باید طرحی تدوین می‌کردم و به اجرا می‌گذاشتم تا بدعتی کرده باشم. با الهام از عادت به کارگیری دست، بی‌حوصلگی از کار کردن را محو کنم... باید اشتهایم تعادلش را بازیابد. حملات وحشیانه کنار گذاشته شود. اگر ذوق و علاقه پیوسته همراهیم می‌کرد، می‌توانستم خیلی سریع کارهای زیادی بنویسم...».

در سوم نوامبر ۱۹۲۴ برشت از «هلنا و ایگل» صاحب پسری به نام «اشتفان» شد. آن دو در دهم آوریل ۱۹۲۹ باهم ازدواج کردند. «هلنا» بعدها بزرگترین مفسر آثار برشت شد. او در همین سالها فلسفه علمی را بطور عمیق آموخت و به این نتیجه رسید که رویدادها را در زمینه تاریخی و در حال به وقوع پیوستن ببیند و در هر فرایندی تضاد را باز یابد و به تغییر جان کمک کند.

برشت، کار خود را به عنوان یک دراماتیسست، نخست با یک سلسله تجربه‌های تئاتری آغاز کرد که به شدت تحت تأثیر تکنیکهای «امپرسیونیستی»^۱ بود. اما بزودی از این شیوه دوری جست و در تجربه تئاتری بعدی خود به شلند بر جامعه بورژوازی ساخت و شهرتی عالمگیر یافت.

او در سال ۱۹۳۰ مجموعه داستانهای کوتاه آقای «کویتر» را نوشت. و در ۲۸ اکتبر همان سال صاحب دختری به نام «باربارا» شد.

در یادداشت‌هایش در سال ۱۹۳۱ می‌نویسد: «من» منی که هیچ را دوست ندارم جز ناراضایتی از دگرگون شوندگان، و از هیچ چیز به اندازه «دگرگون ناپذیران» عمیقاً ناراضی و متنفر نیستم.

سال ۱۹۳۲ در اولین اجرای نمایشنامه «مادر» هلنا ایفاگر نقش اصلی است. پلیس اجرای نمایش را کنترل می‌کند. پس از ممنوعیت مکرر، عدم اکران فیلم «جهان از آن کیست؟» با اعتراض‌های علنی مردم مواجه گردید، به ناچار پس از سانسور بخش‌هایی از فیلم، اجازه پخش داده می‌شود. مجله فیلم کوریر در این باره می‌نویسد: «... اداره سانسور اشاره کرده: ما از صحنه یک خودکشی ساختگی موجود در فیلم چشم پوشیدیم... برای نجات فیلم از دست اداره سانسور دشواریهای زیادی داشتیم. وقتی خانه را ترک می‌کردیم چیزی از دید موشکافانه اداره سانسور برایمان پنهان نبود. سانسور تا عمق وجود ما و اهداف هنری ما نفوذ کرده و حتی تا تار و پود منتقدین خیرخواه و نیک اندیش».

در سال ۱۹۳۳، با ظهور هیتلر در آلمان، برشت ناگزیر این کشور را ترک کرد و به سویس و سپس به

کشورهای اسکاندیناوی، و پس از تصرف کشورهای اسکاندیناوی در سال ۱۹۴۱ توسط ارتش هیتلر، به ایالات متحده آمریکا رفت.

او در سال ۱۹۳۳ نمایشنامه «کله‌گردها و کله‌تیزها»، در سال ۱۹۳۵ «ترس بزرگ و فقر رایش سوم» و در سال ۱۹۳۷ «تفنگهای ننه کارار» را نوشت که همگی ضد نازی و ضد فاشیسم بود.

از دیگر نمایشنامه‌های او در دوران تبعید می‌توان به «زندگی گالیله» در سال ۱۹۳۸ و «لوکولوس» و «زن نیکدل سچوان» در سال ۱۹۳۸، «صعود مقاومت پذیر آرتور» در سال ۱۹۴۱، «رؤیاهای سیمون ماشار» در سال ۱۹۴۳ و «دایره گچی قفقازی» در سال ۱۹۴۵ اشاره کرد. در این مدت بسیاری از نمایشنامه‌هایش در اروپا و آمریکا به نمایش درآمد: «کله‌گردها و کله‌تیزها» به سال ۱۹۳۶ در کپنهاک نمایش داده شد، به سال ۱۹۳۷ خود برشت چند صحنه از «ترس بزرگ و فقر رایش سوم» و نیز «تفنگهای ننه کارار» را در پاریس نمایش داد. «ننه کوراژ» به سال ۱۹۴۱ در زوریخ به صحنه آمد. در سال ۱۹۴۳ «چارلز لاوتن» با همکاری برشت «زندگی گالیله» را به زبان آمریکایی برگرداند و خود نقش گالیله را بازی کرد. این نمایشنامه در هالیوود و نیویورک نمایش داده شد.

وقتی در سال ۱۹۴۸ به برلین بازگشت وضع تاتر را بسیار آشفته یافت. نازیها که هنر را در خدمت خود گرفته و وسیله‌ای برای تحمیق مردم کرده بودند، ارثیه‌ای بس نفرت‌انگیز و زشت بجا گذاشته بودند: «شعر به دکلاماسیون و هنر به تصنع گراییده بود. ظاهر هنر زرق و برق و ژرفای آن جعل و دروغ و تزویر بود».

او دوازده سال دور از وطن بود، اما تمام وجودش لبریز از عشق به وطن بود. با آنکه در آن زمان در آلمان زندگی نمی‌کرد، اما می‌توانست وضع اسفناک و موقعیت وخیم آلمان را مجسم کند. او به آلمان بازگشت، به آلمان نصف شده. آلمان شرقی را برای زندگی و کار برگزید و تا پایان عمر در آنجا ماند. او در سال ۱۹۴۹ تاتر خود «برلینر آسنامبل» را برپا ساخت. در این دوره بود که به عنوان یک دراماتیسست اندیشمند و نظریه‌آفرین از شهرت جهانی برخوردار گردید و با ابلاغ فن «فاصله‌گذاری» جزو مهمترین شخصیت‌های تاتر معاصر درآمد.

آنچه اقتباس نشده، آنچه نه آموختنی است، نه یاددادنی، آنچه به عمیق‌ترین خصوصیات شخصیت تعلق دارد و آنچه نمی‌تواند تقلید شود: برشت یک نابغه است. برشت کوشید به آدمهای معاصر خود روشن دیدن و اندیشیدن تازه‌ای بیاموزد، تا هیچ چیز از زیر

چشمشان در نرود و هیچ چیز را عادی نپندارند و این نیرو در آنها زاده شود که پوسته عادت‌ها را بشکافند و در قالب عادی‌ترین حوادث چیزهای شگفت‌انگیز بیابند. ماحصل مجموعه نوشته‌ها و تلاش‌های یرتولت برشت این پیام را داراست که: تحجر و قالب‌های فکری بسته براساس واقعیتی مادی و منافع‌عینی استوار است. چه در شکل عقیدتی کهن و چه در دنیای صنعتی مدرن. اجتماع برای پیشرفت خود پیوسته نیازمند به قالب شکنی و نوآوری است. نوآوری که جهتی انسانی داشته باشد.

برشت در دوران آخر عمر تنها نمایشنامه «روزهای کمولا» را نوشت و بیشتر به روی صحنه آوردن کارهایش پرداخت. او دهم اوت ۱۹۵۶ برای آخرین بار «زندگی گالیله» را با «برلینر آسنامبل» اجرا کرد و چهار روز بعد، با به یادگار گذاشتن سی و چند نمایشنامه، چند دیوان شعر، دو رمان و یک مجموعه داستانهای کوتاه در ۱۴ اوت ۱۹۵۶ در اثر سکته قلبی چشم از دنیا فرو بست.

قبر او کنار قبر هگل در برلین قرار دارد. وی کمی پیش از مرگش گفته بود: «انسان به‌رحال می‌داند که مرگ امری است ساده. یک ضربه آهسته به شیشه پنجره و...»

هنرمندان به ترتیب ورود به صحنه نمایش

Galileo Galilei	گالیله‌تو گالیله‌بی
Andrea Sarti	آندره‌آ سارتی
Madame	خانم سارتی، خدمتکار گالیله
Ludovico	لودویکو ماریلی، شاگرد گالیله
Priuli	پریولی، بازرس عالی دانشگاه در پادوا
Sagredo	ساگردو، دوست گالیله
Virginia	ویرجینیا، دختر گالیله
Federzoni	فدرتسونی، تراشگر عدسی و همکار گالیله
	حکمران ونیز
	اعضای شورا
	امیر، شاهزاده مدیسی فلورانس
	پیشکار دربار
	عالم مذهبی
	فیلسوف
	ریاضی‌دان
	یک بانوی دریاری مسن
	یک بانوی دریاری جوان
	دو راهبه
	دو سرباز
	یک پیرزن

	یک اسقف فربه
	دو دانشمند
	دو منجم
	سه کشیش
	یک کشیش لاغر اندام
	یک کاردینال بسیار پیر
Christophore	کریستوفر کلاویوس، منجم
Fulganzio	فولگانسیو، کشیش جوان
	کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید
Cardinal	کاردینال باربرینی، که بعداً پاپ می‌شود
	Barberini
Bellarmin	کاردینال بلارمین
	دو منشی دادگاه تفتیش عقاید
	دو زن جوان
Filippo Mucius	فیلیپو موچیوس، دانشمند
Gaffone	گافون، رئیس دانشگاه فلورانس
	خواننده دوره‌گرد
	زنش
Vanni	وانی، ریخته‌گر
	مأمور
	یک کارمند عالی رتبه
	مردکی ناشناس

یک دهقان

یک کشیش

نگهبانان مرزی

کاتب پاسگاه مرزی

مردها، زنها، بچه‌ها

زندگی گالیله



گاليله نوگالی لای، معلم درس حساب در
شهر پادوا، تصمیم گرفته، صحت مدل تازه
فلکی کوپرنیکی را به اثبات برساند.

«در سال ۱۶۰۹، نور دانش در
شهر پادوا از خانه‌ای کوچک
شروع به تابش کرد.
گاليله نوگالی لای اثبات می‌کند
که خورشید ثابت است و زمین
به دور آن می‌چرخد.»



اتاق مطالعه‌ی محقر گاليله در
پادوا، صبح است. آندره‌آ پسر
خدمتکار گاليله با قرصی نان و
لیوانی شیر وارد می‌شود.

گاليله
[در حالی که با خوشحالی بالاتنه‌اش را می‌شوید] شیر را
روی میز بگذار، اما کتابهای رومیز را نبند.
آقای گاليله، مادرم می‌گوید باید پول شیر فروش را بدهم
وگرنه دور خانه‌مان را خط می‌کشد.
گاليله
آندره‌آ به عبارت دیگر، حلقه‌ای به دورمان رسم خواهد
کرد.
آندره‌آ
هر طور شما می‌گویید. اگر پول شیر را نپردازیم، دورمان
را حلقه‌ای رسم خواهد کرد، آقای گاليله.
گاليله
حالا که آقای کامبیون مجری احکام مستقیماً ما را نشانه
رفته، باید دید بین این دو نقطه، چه مسیری را برای
خودش انتخاب می‌کند.

آندره آ
گالیه [با لبخندی شیطنت آمیز] کوتاهترین فاصله را!
باید دید. راستی چیزی برایت دارم. نگاهی به پشت این
نقشه ستارگان بیانداز.
[آندره آ از پشت نقشه‌ی ستارگان یک هیأت
بظلمیوسی چوبی بیرون می آورد.]
آندره آ این چیه؟
گالیه اسطرلاب است؛ وسیله‌ای است که طبق علوم کهن نشان
می دهد، چگونه سیارات به دور زمین می گردند.
چگونه؟
آندره آ الان نشان می دهم. قبل از هر چیز به من بگو چه چیزی
گالیه اینجا می بینی.
آندره آ سنگ کوچکی در وسط است.
گالیه این سنگ زمین است.
آندره آ دور تا دور آن چند ردیف کاسه دور هم قرار گرفته اند.
گالیه چند کاسه می بینی؟
آندره آ هشت تا.
گالیه اینها اجرام بلورین آسمانند.
آندره آ دایره‌هایی هم روی کاسه‌ها دیده می شود.
گالیه که همان سیارات هستند.
آندره آ و نوارهایی که روی آنها کلماتی نوشته شده.
گالیه چه کلماتی؟
آندره آ نام سیارات.

گالیه مثلاً
آندره آ روی پایین ترین گلوله نوشته شده: ماه. و بالاتر از آن
نوشته شده: خورشید.
گالیه و حالا خورشید را بچرخان.
آندره آ [کاسه‌ها را حرکت می دهد] وای چقدر قشنگ است. اما
اینطوری به نظر می رسد که ما در آن وسط گیر افتاده
باشیم!
گالیه [در حالی که خود را خشک می کند] بله، من هم وقتی
نخستین بار این تشکیلات را دیدم همین فکر به ذهنم
رسید. به بعضی‌ها چنین احساسی دست می دهد. [بعد
هم حوله را به طرف آندره آ پرت می کند تا پشتش را خشک
کند.]
همه اش حصار، کاسه، سکون! حدود دو هزار سال بشر فکر می کرد که
خورشید و تمامی ستارگان آسمان به دورش می چرخند. پاپ،
کشیشها، شاهزاده‌ها، حکما، ناخداها، بازرگانان، زنان ماهیگیر و
کودکان دبستانی، همه و همه فکر می کردند که بی حرکت بر روی این
گوی بلورین نشسته اند. اما آندره آ، اکنون با تمام سرعت در حال
خروج... از این محبس بلورین هستیم. آن دوره‌ها گذشت و اکنون
عصر تازه‌ای شروع شده است. گویی یک قرن است که انسان انتظار
چنین چیزی را می کشید. شهرها کوچکند و اندیشه‌ها هم کوچک و
اسیر خرافات و طاعون. اما حال وضع طور دیگری است، آنچه تا
حالا به این منوال بوده، دلیلی ندارد که از این به بعد هم به همان منوال

سابق باشد. چراکه همه چیز در حال حرکت است، جانم. به عقیده من شروع این مسأله کاملاً با کشتیرانی ارتباط دارد. تا جایی که آدمیزاد بیاد دارد، کشتی‌ها همواره در امتداد ساحل خزیده‌اند اما به یکباره بنادر را ترک کرده و پهنه وسیع دریاها را به تسخیر خود درآوردند.

در قاره کهن شایعه‌ای پخش شده بود که: قاره‌های دیگری هم وجود دارد. بعد، همین که کشتی‌های ما به سوی این قاره‌های جدید حرکت کردند، و در خشکی‌ها پیاده شدند، به عقاید گذشته خود خنده‌شان گرفت چراکه دیدند آنچه برایشان دریایی وحشتناک و بی‌انتها می‌نمود، برکه‌ای بیش نبوده است. و رغبت شدیدی در مردم بوجود آمد که به تحقیق علت واقعی هرچیزی بپردازند: چرا سنگی که رها می‌شود، روی زمین می‌افتد و اگر آن را به طرف بالا پرتاب کنیم، بالا می‌رود. هرروز چیز تازه‌ای کشف می‌شود. حتی پیران صد ساله هم از جوانان می‌خواهند جواب کشفیات جدید را به گوش سنگینشان برسانند.

بله، تاکنون کشفهای بسیاری صورت گرفته، اما هنوز چیزهای زیادی باقی مانده که باید کشف شوند. به این ترتیب باز هم کارهای بسیاری برای نسل‌های آینده باقی مانده است که می‌بایست به انجام رسانند. به خاطر دارم، در دوران جوانیم در سینا، چند تن از بناها پس از بحث و مشاوره‌ای پنج دقیقه‌ای یک شیوه هزار ساله حمل سنگهای بزرگ گرانیت را عوض نمودند، به این صورت که از طنابها به شیوه‌ای جدید و کارآمدتر استفاده کردند. و این تغییر پس از پنج دقیقه مشورت انجام

گرفت. همانجا بر من مسلم شد که عمر دوران کهن به سر آمده و دوره جدیدی آغاز گشته است. بزودی انسان ستاره‌ای را که بر روی آن سکنی گزیده، خواهد شناخت. مطالبی که در کتابهای کهن آمده، دیگر برای بشر کفایت نخواهد کرد. چرا که امروزه حتی در آن مسایلی که هزار سال بشر به آن یقین داشته، به‌دیده تردید نگریسته می‌شود. امروز این حرف همه مردم دنیا است: آری، در کتب کهن اینچنین آمده است، اما حالا بگذارید این مسایل را از نزدیک با چشم خودمان ببینیم.

حالا دیگر حقایقی که همیشه تمجید و تحسین شده‌اند، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند؛ به‌آنچه که در آن هیچ تردیدی نبوده، اینک به‌دیده تردید می‌نگرند.

بر اثر این تحولات گردبادی به هوا خاسته که حتی دامن قبای زریافت شاهزاده‌ها و کشیشان اعظم را نیز بالا می‌زند، طوری که از زیر این بالاپوش، چاق یا لاغر بودن پاهای صاحبان آنها عیان شود، پاهایی به‌مانند پاهای بقیه انسانها. معلوم می‌شود که در آسمان‌ها نیز خبری نیست. افشای این راز سر بسته همه را به‌خنده انداخته است. در چنین زمانی آبهای زمین چرخها و اهرم‌های جدید را به گردش در می‌آورد، و روی اسکله‌های کشتی‌سازی و بادبان‌سازی و طناب‌سازی پانصد بازو بطور هماهنگ با شیوه‌های کاملاً نوین، به حرکت در می‌آیند.

از هم اکنون پیشگویی می‌کنم که علم نجوم حتی در دوران حیات خود ما نیز حرفهای زیادی برای گفتن خواهد داشت. حتی وضع به گونه‌ای می‌شود که فرزندان ماهی‌گیرها هم وارد مدرسه خواهند شد.

چرا که این نوجویان شهرهایمان از این که علم نجوم جدید، اثبات کند که زمین خود نیز حرکت می کند، خوششان می آید.

ابتدا در گوش ما خوانده اند که ستاره ها به سقفی بلورین چسبیده اند تا پایین نیافتند. اما امروز ما به خودمان جرأت داده ایم و می گذاریم ستاره ها آزادانه حرکت کنند، مانند کشتی هایمان بی وقفه و با حداکثر سرعت. زمین با سرخوشی به دور خورشید در گردش است و زنان ماهیگیر، بازرگانان، شاهزادگان، کاردینال ها و حتی خود پاپ نیز به همراه زمین در گردش.

این اوضاع باعث شد که هستی یک شبه مرکزیتش را از دست بدهد و صبح فردا بی شمار مرکز خواهد داشت. به گونه ای که دیگر هر فردی را به شخصه می توان مرکز عالم در نظر گرفت در عین حال که هیچ کس را نمی توان مرکز واقعی آن دانست. گویی به یکباره دنیا بسیار بزرگ شده است.

کشتی هایمان به نقاط دوردست سفر می کنند، ستارگان در فضا به چرخش درآمده اند، حتی مهره های رخمان در بازی شطرنج به تازگی به دورترین خانه ها نیز سرک می کشند.

شاعر در این باره چه گفته است؟ "ای سپیده صبح..."

آندره آ "ای سپیده صبح آغازین،

ای نسیم بادهایی که از کرانه های جدید می آید!"

گالیله راستی بگو ببینم، چیزهایی که دیروز به تو گفتم، یاد گرفته ای یا نه.

آندره آ کدام چیز؟ منظورتان کی پرنیک^۱ و آن چیزی که در باره چرخش گفتید.

گالیله بله.

آندره آ نه. چرا اصرار دارید، چنین چیزی را یاد بگیریم؟ این مسئله، خیلی مشکل است و من تازه ماه اکتبر یازده ساله می شوم.

گالیله من هم دقیقاً همین را می خواهم که تو با هر سختی ای که شده آنرا یاد بگیری. علاوه بر این، اصلاً من برای اینکه مردم بتوانند چنین مسایلی را درک کنند کار می کنم و به جای اینکه پول شيرفروش را بدهم، پولم را صرف خرید کتابهای گران قیمت می کنم.

آندره آ اما من هر روز با چشم خودم می بینم که خورشید، صبح یکجا و بعد از ظهر در جای دیگری است. پس خورشید نمی تواند ثابت باشد. هرگز و به هیچ وجه.

گالیله می بینی! چه می بینی؟ تو هیچی نمی بینی. تو فقط نگاه می کنی؟ نگاه کردن و دیدن دو چیزند [گالیله لگن فلزی را وسط اتاق می گذارد.] خوب، فرض می کنیم این خورشید است. بنشین! آنرا روی صندلی می نشیند. گالیله پشت سرش قرار می گیرد. خورشید کجاست، سمت چپ یا راست؟

۱- نمی تواند درست تلفظ کند.

آندره آ سمت چپ.
 گالیله خوب حالا چگونه خورشید به سمت راست می آید.
 آندره آ خوب معلومه، وقتی شما آنرا به سمت راست ببرید.
 گالیله فقط در همین صورت؟ [گالیله آندرا را با صندلی از جا بلند می کند و به اندازه نیم دور هر دو را حرکت می دهد]
 خوب حالا خورشید کجاست؟
 آندره آ سمت راست.
 گالیله آیا خورشید حرکت کرد؟
 آندره آ نه حرکت نکرد.
 گالیله پس چه چیز حرکت کرد؟
 آندره آ من.
 گالیله غرغرکنان: اشتباه می کنی. خنگی خدا! صندلی بود!
 آندره آ اما من و صندلی، دوتایی باهم.
 گالیله معلومه. صندلی نقش زمین را دارد و تو روی آن قرار داری.
 [خانم سارتمی برای مرتب کردن تختخواب وارد اتاق شده و با دقت دو نفر را زیر نظر دارد]
 خانم سارتمی آقای گالیله اصلاً معلوم هست با بچه ام چکار می کنید؟
 گالیله دیدن را به او می آموزم، خانم سارتمی.
 خانم سارتمی با این طرف و طرف بردن او داخل اتاق؟
 آندره آ بگذر مامان؟ تو نمی توانی این چیزها را بفهمی.
 خانم سارتمی چی گفتی؟ ولی تو می فهمی چی میگه؟ [نگاهش را

به گالیله برگرداند] جوانی خوش لباس با معرفی نامه ای آمده است که به او درس بدهید. [نامه را به گالیله می دهد]
 شما بچه مرا چنان از راه بدر می کنید که بالاخره روزی ادعا کند، دو دو تا پنج تا می شود. هر حرفی شما به آندره آ می زنید، آن را عوض می کند. کارش به جایی رسیده که دیروز بعد از ظهر، می خواست به من ثابت کند که زمین به دور خورشید می چرخد. پسره تقریباً متقاعد شده که این موضوع را قبلاً مردی به نام کی پرنیک اثبات کرده است.

آندره آ مگر کی پرنیک این موضوع را ثابت نکرده آقای گالیله. خودتان بگویید.

خانم سارتمی چی، واقعاً شما چنین اراجیفی را توی مغز این بچه فرو می کنید؟ می خواهید این حرفها را توی مدرسه بزند و کاری بکند که روحانیون به سراغ من بیایند و بگویند بچه ام حرفهای کفرآمیز و بوداری را در مدرسه مطرح می کند. واقعاً خجالت نمی کشید آقای گالیله!

گالیله [مشغول خوردن صبحانه است] طبق تحقیقاتی که ما یعنی من و آندرا انجام داده ایم و طی مباحثات و مشورتهای مفصل انجام شده، به کشفیاتی دست یافته ایم که بیش از این نمی توانیم آنها را از جهانیان پوشیده نگاه داریم. عصر جدیدی آغاز شده است، دوره عظیمی که در آن انگیزه و اشتیاق به زندگی کردن بیشتر می شود.

خانم سارتی که اینطور. فقط امیدوارم که در این عصر جدید بتوانیم پول شیرفروش را هم پرداخت کنیم، آقای گالیله! [بعد به معرفی نامه اشاره می‌کند] شما فقط این لطف را در حق من انجام دهید و این شاگرد را مثل قبلی‌ها دست به سر نکنید. من به فکر شیرفروش هستم. [خارج می‌شود]

گالیله [لبخند زنان] لااقل بگذارید لیوان شیرم را تمام کنم. [رو به آندره] خوب پس دیروز به جاهایی رسیده‌ایم.

آندره آ اینها را فقط به این دلیل گفتم که او را به تعجب وادارم. اما چنین مسئله‌ای از نظر خود من هم صحت ندارد. شما صندلی را فقط از کنار چرخانید نه به اینصورت. [بازویش را رو به پایین به جلو حرکت می‌دهد.] وگرنه کاملاً واضح است که بلافاصله من روی زمین پرت می‌شدم. چرا صندلی را از بالا به پایین نچرخانید؟ چون در آن صورت معلوم بود اگر صندلی را اینطوری بچرخانید، من از روی زمین به پایین پرت می‌شدم. دیدی دستت رو شد!

گالیله اما من برایت ثابت کردم که ...

آندره آ اما دیشب که به این مسئله فکر می‌کردم، این سؤال برایم پیش آمد، که اگر بناست گردش زمین به این صورت باشد، معلومه شب که شد با کله از آن بالا آویزان می‌شوم.

گالیله [سیبی از روی میز بر می‌دارد] ببین این زمین است.

آندره آ دیگر از این جور مثالها نیاورید، آقای گالیله. شما با این جور مثالها همیشه به مقصودتان می‌رسید.

گالیله [در حالی که سیب را دوباره سرجایش می‌گذارد] بسیار خوب.

آندره آ آدم زیرک همیشه با مثال به مقصود خودش می‌رسد. فقط چیزی که هست، من نمی‌توانم مامانم را داخل صندلی، جابجا کنم، یعنی همان کاری که شما با من کردید. حالا متوجه شدید چه مثال ناجوری است. خوب حالا اگر سیب را به جای زمین در نظر بگیری چی می‌شه؟ باز هم هیچ چیزی تغییر نمی‌کند

گالیله [در حالی که می‌خندد] تو واقعاً نمی‌خواهی این موضوع را بفهمی؟

آندره آ دوباره سیب را بردارید. نشان دهید بینم چطور شب‌ها با کله به پایین آویزان نمی‌شوم؟

گالیله خوب، این زمین است و تو اینجا ایستاده‌ای. [تراش‌های از میز جدا کرده و آنرا داخل سیب می‌کند] حالا زمین اینجوری به گردش درمی‌آید.

آندره آ و حالا من با سر به طرف پایین آویزان می‌شوم.

گالیله چطور؟ خوب نگاه کن! سر تو کجاست؟ [به سیب اشاره می‌کند] آنجا. آن پایین.

آندره آ [سیب را در جهت عکس می‌چرخاند تا به جای اولش برسد] آیا سیب الان تقریباً در همان مکان اولش

نیست؟ وقتی اینجوری می چرخانم تقریباً به همین صورت می مانی؟ [تراشه را در می آورد و آنرا می چرخاند] نه. اما چرا این چرخش را حس نمی کنم؟
 آندره آ گالیله چون تو هم با آن می چرخشی! و حتی هوایی که بالا سر توست و هر چیزی که روی این کره قرار دارد.
 آندره آ خوب پس چرا اینطور به نظر می رسد که خورشید حرکت می کند؟
 گالیله [بار دیگر سیب و تراشه چوب را می چرخاند] ببین، زمین زیر پای تو قرار دارد، که ثابت باقی می ماند و همیشه آن پایین است و برای تو به نظر می رسد که هیچ حرکتی ندارد. اما حالا به بالا نگاه کن. اکنون لامپ بالای سر توست، اما وقتی من سیب را می چرخانم چه چیزی بالای سر تو قرار دارد؟
 آندره آ [با چشم گردش را همراهی می کند] اجاق و الان لامپ کجاست؟
 گالیله پایین
 آندره آ آها!
 گالیله این مثال فوق العاده ای است و حتماً مادرم را متعجب خواهد کرد.
 آندره آ [لودویکو مارسیلی، مردی ثروتمند و جوان وارد می شود].
 گالیله اینجا هم انگار کاروان سرا است، هر کس بخواهد می آید

داخل
 لودویکو روز به خیر استاد. اسم من لودیکو مارسیلی است.
 گالیله [در حالی که معرفی نامه او را مطالعه می کند] شما در هلند بوده اید؟
 لودویکو بله استاد. جایی که حرفهای زیادی درباره شما سر زبانها است، آقای گالیله.
 گالیله خانواده شما املاکی در کامپانیا دارد؟
 لودویکو مادرم آرزو دارد که چشمهایم را خوب باز کنم و از آنچه در دنیای دور و برم رخ می دهد، مطلع باشم.
 گالیله و شما در هلند شنیدید که مثلاً در ایتالیا کسی، به نام گالیله وجود دارد.
 لودویکو و به همین دلیل هم مادرم خواسته که من به کنکاش علوم بپردازم.
 گالیله خصوصی به شما تدریس می کنم به ازای هر ماه ده سکودی.
 لودویکو بسیار خوب، استاد.
 گالیله به چه چیزهایی علاقه دازید؟
 لودویکو به اسب.
 گالیله که اینطور.
 لودویکو راستش من اصلاً استعداد یادگیری علوم را ندارم آقای گالیله.
 گالیله خوب در این صورت هزینه تحصیل ماهانه شما پانزده

سکودی می شود.

لودویکو بسیار خوب، آقای گالیله.

گالیله [رو به آندره آ] مجبورم شما را صبح، اول وقت به حضور

بپذیرم و این به ضرر توست آندره آ. بدیهی است در این

صورت دیگر نمی توانم به تو درس بدهم. این موضوع

برایت قابل درک است، تو پولی به من پرداخت نمی کنی.

من دیگر می روم. می توانم سیب را با خودم ببرم.

گالیله بله، البته.

[آندره آ می رود.]

لودویکو شما باید در امر تدریس من حوصله به خرج دهید.

اصولاً فکر می کنم دلیلش هم این باشد که علم همیشه

چیزی غیر از آنچه عقل سلیم حکم می کند، می گوید.

مثلاً همین لوله مضحکی که در آمستردام به فروش

می رسد در نظر بگیرید. خود من دقیقاً آنرا بررسی

کرده ام. پوشش غلاف مانندی دارد از چرم سبز و دو تا

عدسی، یک عدسی اینجوری [عدسی مقعری را مجسم

می کند] عدسی دیگر [عدسی محدب را مجسم می کند]

اینطور می گویند یکی از آنها جسم را بزرگتر نشان می دهد

آن دیگری کوچکتر. هر آدم عاقلی فکر می کند که در این

صورت هر کدام اثر دیگری را خنثی می کند. اما اشتباه

است. به کمک این دستگاه می توان اشیا را پنج برابر

بزرگتر دید. این دانش آنهاست.

گالیله

گفتی چه چیزی را آدم پنج بار بزرگتر می بیند؟

لودویکو مثلاً برجک کلیساها، کبوترها و تمام چیزهایی که دور

هستند.

گالیله

خود شما هم وقتی نگاه کردید برجک کلیساها را بزرگتر

می دیدید؟

لودویکو

بله استاد.

گالیله

گفتید لوله دو تا عدسی داشت؟ [روی کاغذ رسم می کند]

اینجور چیزی بود؟ [لودویکو با تکان دادن سر تأیید

می کند] چه مدت از اختراع این وسیله می گذرد؟

لودویکو

به گمانم وقتی هلند را ترک می کردم چند روزی بیشتر از

اختراعش نمی گذشت در هر حال چند روزی بیشتر نبود

که وارد بازار شده بود.

گالیله

[با لحنی تقریباً دوستانه] و شما چرا می خواهید فیزیک

یاد بگیرید؟ چرا پرورش اسب یاد نمی گیرید؟

[خانم سارتی بی آنکه گالیله متوجه شود

وارد اتاق می شود.]

لودویکو

مادر معتقد است که لازم است همه، اندکی علم بدانند

می دانید، امروز دیگر همه مردم دنیا تقریباً از علم مانند

مزه شرابشان استفاده می کنند.

گالیله

شما می توانید خیلی راحت یادگیری یکی از زبانهای

مرده دنیا را انتخاب کنید یا به تحصیل الهیات پردازید.

اینها که آسانتر است. [چشمش به خانم سارتی می افتد]

باشد، سه‌شنبه صبح برای درس بیایید.

[لودویکو خارج می‌شود.]

گالیله اینجوری به من نگاه نکن، به شاگردی قبولش کردم.
خانم سارتی البته به این دلیل که به موقع چشمت به من افتاد. بازرس عالی دانشگاه پشت در منتظر است.

گالیله بفرستش بیاید تو. ملاقات مهمی داریم. ممکن است پانصد سکودی بیارزد. در این صورت هیچ شاگردی نمی‌گیرم.

[خانم سارتی بازرس را داخل اتاق می‌آورد.]

گالیله کاملاً لباسش را پوشیده و مشغول

نوشتن ارقامی روی کاغذ است.]

گالیله صبح بخیر، نیم سکودی به من بدهید. [سکه‌ای که بازرس از جیب بیرون آورده به خانم سارتی می‌دهد] خانم سارتی، آندره‌آ را پیش عینک ساز بفرستید دو عدسی بیاورد. اندازه‌ها را اینجا نوشته‌ام.

[خانم سارتی با تکه کاغذی خارج می‌شود.]

بازرس پیرو درخواست شما مبنی بر افزایش حقوقتان به هزار سکودی به اینجا آمده‌ام. متأسفانه نمی‌توانم چنین پیشنهادی را به دانشگاه توصیه کنم. مطلع هستید که شمار دانشجویان علوم ریاضی در دانشگاه به هیچ وجه رو به افزایش نبوده است. به قول معروف ریاضیات شغل بی نان و آبی است. چنین برداشت نکنید که جمهوری از ارزش والای ریاضیات غافل است بلکه مشکل

اینجاست که ریاضیات نه به اندازه فلسفه ضروری است و نه به اندازه الهیات مفید؛ هر چند برای آنهایی که اهلش باشند حلاوت بی‌پایانی به همراه می‌آورد!

گالیله [در حالی که روی کاغدهایش خم شده] اما عزیز دلم با پانصد سکودی که نمی‌توانم زندگیم را اداره کنم.

بازرس اما آقای گالیله شما هفته‌ای دو بار و هر بار دو ساعت در دانشگاه تدریس می‌کنید. شهرت عالمگیر شما، به هر تعدادی که بخواهید شاگرد برایتان فراهم می‌کند که این شاگردان برای تدریس خصوصی به شما پول می‌دهند. آیا شاگرد خصوصی ندارید؟

گالیله جناب، شاگرد خصوصی بسیار زیاد است! من همه‌اش یاد می‌دهم و یاد می‌دهم، کی خودم باید چیزی یاد بگیرم؟ من هنوز آنقدرها مثل استادان فلسفه دانشگاه شما عقل کل نیستم. خنگم. تقریباً هیچ چیز نمی‌فهمم.

بنابراین مجبورم سوراخهای معلوماتم را به نحوی رفو کنم. با این وضع کی می‌توانم چنین کاری بکنم؟ بزرگترین مشکل این که جز فرضیات تا همین امروز چیز دیگری در دست نداریم. در حالی که از خودمان انتظار داریم این فرضیه‌ها را اثبات کنیم. وقتی بنا باشد برای گذراندن زندگیم توی مخ هر کله خری فرو کنم که دو خط موازی در بی نهایت همدیگر را قطع می‌کنند، فقط برای گذراندن امورات زندگی روزانه‌ام، چطور می‌توانم پیشرفت کنم؟ فراموش نکنید آقای گالیله، اگر چه ممکن است

بازرس

جمهوری به اندازه بعضی شاهزاده‌ها به شما پول نپردازد اما در عوض آزادی تحقیقات را تضمین می‌کند. یا حتی به پرستارها اجازه می‌دهیم تا در همین ایالت پادوآ در کلاسهای دانشگاه شرکت کنند! و حتی به آنها درجه دکترا هم اعطا می‌کنیم. آقای سرمونینی را اگر چه اظهارات خلاف مذهب ایشان برای ما کاملاً اثبات شده بود، نه تنها، آقای گالیله، نه تنها به دادگاه تفتیش عقاید تحویل ندادیم بلکه با افزایش حقوق ایشان نیز موافقت کردیم. آقای گالیله حتی در کشور هلند نیز می‌دانند که ونیز حکومتی جمهوری دارد که حناى دادگاه تفتیش عقاید در آنجا رنگی ندارد. بخصوص برای شما که ستاره‌شناسید و مشغول کار در رشته‌ای هستید که از مدت‌ها پیش دیگر به تعالیم کلیسا آنطور که باید و شاید احترام نمی‌گذارد، باید به اهمیت این موضوع بهتر واقف باشید!

گالیله

آقای جردانو برانو را که شما از اینجا تحویل رم دادید آنهم فقط به این دلیل که عقاید کوپرنیک را اشاعه می‌داد. اینکه بگویید به دلیل اشاعه نظریات کوپرنیک بوده، کاملاً اشتباه است، بلکه به این دلیل بود که او اصولاً ونیزی محسوب نمی‌شده و هیچ شغلی هم اینجا نداشت. بهر حال، فکر می‌کنم بهتر است شما کاری به آن مرد که روی خرمنی از هیزم سوخت، نداشته باشید. در ضمن با وجود این همه آزادی که وجود دارد، توصیه

بازرس

می‌کنم چنین نامی که ملعون و مغضوب کلیسا واقع شده، اینگونه با شدت وحدت توی بوق نکنید و در کوی و برزن جار نزنید، حتی توصیه می‌کنم در خانه خودتان هم از آن صحبت نکنید، بله حتی در همین جا که هستید.

گالیله

حمایت شما از آزادی اندیشه انگار این روزها مبدل به کاسبی خوبی شده است، اینطور نیست؟ در حالی که می‌کوشید اینطور نشان دهید که دیگر مناطق زیر یوغ تفتیش عقاید است و در آن نقاط انسانها را می‌سوزانند، خودتان نیز از این طرف با چندرغاز پول حق الزحمه استادان را می‌پردازید. شماها به خودتان اجازه می‌دهید تا در ازای این حمایت در برابر دادگاه تفتیش عقاید پایین‌ترین دستمزدها را به آموزگارانتان بپردازید.

بازرس

بی‌انصافی است! بی‌انصافی است! چه سودی عاید شما می‌شود آقای گالیله، اگر با خیالی راحت وقت بسیار زیادی هم برای کارهای تحقیقتان داشته باشید، در حالی که هرکشیش بی‌سوادی از محکمه تفتیش عقاید می‌تواند بدلخواه خودش مثل آب خوردن، آرا و افکار شما را در آن شرایط قدغن اعلام کند؟ آقای گالیله، نه گل بی‌خار هست، نه شاهزاده بی‌کشیش!

گالیله

آزادی تحقیقات بی‌آنکه وقت آزادی برای تحقیق داشته باشم چه فایده‌ای دارد؟ تکلیف این همه آزمایش چه می‌شود؟ شاید روزی آنها را به آقای زیگوریا نشان دهید، منظورم این آزمایشات درباره سقوط اجسام است [با

دست یک دست از نوشته‌هایش را نشان می‌دهد] و بپرسید
 آیا اینها چند سکودی بیشتر نمی‌ارزد!
 اینها برای ما بی‌نهایت ارزشمندند آقای گالیله.
 بی‌نهایت ارزشمند نه، فقط پانصد سکودی آقا.

بازرس

گالیله

بازرس

فقط چیزی ارزش پرداخت سکودی دارد که در مقابل
 سکودی هم بازگرداند. چنانچه شما می‌خواهید پول
 بدست بیاورید، مجبورید چیز دیگری ارائه کنید. برای
 علمی که می‌فروشید فقط می‌توانید تا آن حد متوقع
 باشید که علم شما به خریدارش عایدی می‌رساند. مثلاً
 فلسفه‌ای که آقای کلمبه در فلورانس عرضه می‌کند،
 سالانه دست کم هزار سکودی عاید شاهزاده‌ها می‌کند.
 درست است که قوانین "سقوط اجسام" شما سر و
 صدای زیادی به پا کرده و مردم پاریس و پراگ شما را
 مورد تحسین قرار داده و تمجیدتان می‌کنند، اما همین
 آقایانی که شما را تمجید و تحسین می‌کنند، حاضر
 نیستند مبلغی که ما برای شما خرج می‌کنیم به دانشگاه
 پادوا پرداخت کنند. آقای گالیله تخصص شما مایه
 بدبختیتان شده.

گالیله

می‌فهمم! آزادی تجارت، آزادی تحقیقات، آزادی
 تجارت تحقیقات، غیر از این است؟

بازرس

اما آقای گالیله! این چه تعبیری است؟ اجازه دهید بگویم
 که نمی‌توانم از اظهارات شوخ‌طبعانه شما بطور کامل سر
 در بیاورم. تجارت پر رونق جمهوری به نظر من به

هیچ‌وجه چیز قابل تحقیری نیست. بنده به عنوان کسی
 که سالهای طولانی بازرس عالی دانشگاه بوده‌ام، اگر سوء
 تفاهم نشود، به خودم اجازه نمی‌دهم که با چنین لحن
 زننده‌ای در باب تحقیق سخن بگو [گالیله در این موقع
 مشتاقانه به میزکار خود نگاه می‌کند] به اوضاع و احوال
 دور و برتان فکر کنید! ببینید چگونه علوم در بعضی
 ممالک زیر تازیانه برده‌داری آه و ناله می‌کشد! جلد کتب
 چرمی را در این مناطق تکه‌تکه می‌برند و تازیانه
 می‌سازند! در این مناطق نباید دانست سنگ چگونه
 سقوط می‌کند، بلکه باید یاد گرفت که ارسطو در این باره
 چه نوشته است. چشمها صرفاً به کار خواندن می‌آیند.
 اصلاً چه نیازی به قوانین جدید درباره سقوط اجسام
 هست، وقتی در کشوری فقط قوانین به زانو افتادن مهم و
 معتبر باشند شما باید از اینکه جمهوری ما - هر قدر هم به
 قول خودتان متهور و جسور باشد - افکار شما را
 می‌پذیرد، بی‌نهایت خوشحال باشید! اینجا می‌توانید به
 کار تحقیقتان پردازید! می‌توانید کار کنید! هیچ کس شما
 را تحت نظر نمی‌گیرد یا تحت فشار قرار نمی‌دهد!
 بازرگانان ما که می‌دانند، پارچه کتان بهتر در میدان رقابت
 با همپایان فلورانسی‌اشان چه معنایی دارد، با دل و جان
 به ندای "فیزیک بهتر" شما گوش فرا می‌دهند، و فیزیک
 چقدر مدیون ندای چرخهای بافندگی بهتر می‌باشد!
 برجسته‌ترین شهروندان این جمهوری به تحقیقات شما

اظهار علاقه می‌کنند به ملاقاتتان می‌آیند و اجازه می‌دهند کشفیاتتان را به آنها نشان دهید، و همه اینها افرادی هستند که برای وقتشان ارزش بسیاری قائل هستند. تجارت را تحقیر نکنید آقای گالیله. هیچ کس تحمل نمی‌کند، توسط افرادی دیگر حتی ذره‌ای در کار شما اختلال بوجود آید. آقای گالیله اعتراف کنید که شما می‌توانید اینجا کار کنید!

گالیله

[مرد] درسته.

و دوباره وضع مادی، مجدداً چیزی به مانند جدولهای معروفتان ناز و شکیل درست کنید که با آن بتوان [با انگشتها شروع به شمارش می‌کند] بی‌آنکه اطلاعات ریاضی کاملی داشت، خطوطی کشید. بهره‌ مرکب سرمایه‌ای را حساب کرد، نقشه بنایی را در مقیاس بزرگتر یا کوچکتر تهیه کرد و وزن گلوله‌های توپ را معین کند.

بازرس

ارزشی ندارد!

گالیله

صحبت از چیزی که بلندپایه‌ترین مقامات از آن خوششان آمده و آنها را متعجب کرده، چیزی که پول می‌آورد، به نظر شما ارزشی ندارد؟! حتی شنیده‌ام ژنرال استفانو گریتی با این وسیله می‌تواند جذرگیری کند!

بازرس

واقعاً خارق‌العاده است! ضمناً آقای پریولی، مرا هم به فکر واداشتید. پریولی شاید با توجه به شیوه مذکور بتوانم کاری برایتان انجام دهم. [ورق کاغذ و نقشه را برمی‌دارد.]

گالیله

بازرس بله؟ همین راه حلش می‌شود. [برمی‌خیزد] آقای گالیله، ما می‌دانیم که شما مردی بزرگ هستید. مردی بزرگ اما در عین حال - جسارت نباشد - مردی ناراضی نیز هستید. بله البته من ناراضی هستم و این موضوع هم مربوط به پولی است که شما اگر ذره‌ای فهم داشتید، می‌باید به من پرداخت می‌کردید. چرا که من از خودم هم ناراضیم. اما به جای این کار به این فکر هستید که مجبور شوم با شما باشم. اقرار می‌کنم برای من هم، اربابان ونیزی، کار کردن در زرادخانه‌های مشهور شما، کارخانه‌های کشتی‌سازی و نیز توپ‌سازی، لذت بخش است. اما شماها دیگر وقتی برایم نمی‌گذارید تا تحقیقات علمی‌ام را ادامه دهم، تحقیقاتی که لازمه پیشرفتم در محدوده دانشم است شما پوزه این نره‌گاوی خرمنکوب را بسته‌اید، چهل و شش سال سن دارم اما تا به حال چیزی که مرا ارضا کند نیافته‌ام.

بازرس

گالیله

بازرس خوب من بیش از این مزاحم شما نمی‌شوم. متشکرم. [بازرس می‌رود] گالیله چند لحظه‌ای تنها می‌ماند و شروع به کار می‌کند. بعد آندره‌آ دوان دوان وارد می‌شود.

بازرس

گالیله

[در حال کار] چرا سیب را نخورده‌ای؟ آخه می‌خواهم به وسیله آن به مادرم نشان دهم که زمین می‌چرخد.

گالیله

آندره‌آ

آندره‌آ باید چیزی به تو بگویم، درباره عقایدمان چیزی به

گالیله

بقیه مردم نگو.

آندره‌آ

چرا نگم.

گالیله

مقامات عالی قدغن کرده‌اند.

آندره‌آ

اما حرف ما که حقیقت است.

گالیله

اما آنها قدغنش کرده‌اند. با این اوضاع، مشکل دیگری

هم مزید بر علت شده. ما فیزیکدانها، هنوز هم چیزی را

که می‌دانیم درست است در اثبات کردنش مشکل داریم.

خود همین فرضیه کوپرنیک کبیر، هنوز به اثبات نرسیده.

هنوز هم فقط در حد یک فرضیه است. عدسیها را به من

بده.

آندره‌آ

نیم سکودی کافی نبود. مجبور شدم کتم را گرو بگذارم.

وثیقه است.

گالیله

زمستان بدون کت چکار می‌کنی؟ [مکت می‌کند گالیله

عدسیها را با طرح روی کاغذ مطابقت و تنظیم می‌کند.]

فرضیه یعنی چه؟

آندره‌آ

چیزی است که آدم احتمالش را می‌دهد.

گالیله

اینکه فلیسه، آن پایین، جلوی دکه زنبیل‌باف نشسته و

بچه‌اش را در بغل گرفته، به بچه شیر می‌دهد، نه اینکه

احتمالاً از او شیر بگیرد، تا وقتی به آنجا نرفته‌ایم و آنرا

ندیده و نتوانیم اثبات کنیم یک فرضیه است. در مقایسه

با ستارگان ما مثل کرمهایی هستیم چشمان کم سویی

دارند و جز فاصله محدودی را نمی‌توانند ببینند. تعالیم

قدیمی که مردم هزاران سال است به آنها اعتقاد

داشته‌اند، کاملاً رو به ویرانی نهاده‌اند چوب این

ساختمانهای غول پیکر کمتر از چوب بست و

شمعک‌هایی است که برای نگه داشتنتشان بکار رفته.

قوانین فراوانی وجود دارد، که فقط موضوعاتی جزئی را

روشن می‌کنند حالا آن که فرضیه جدید، قوانین کمتری

دارد و پرده از بسیاری مسایل برمی‌دارند.

آندره‌آ

اما شما همه چیز را برای من اثبات کردید.

گالیله

فقط به این معنی که می‌تواند اینطور باشد. همه فهمی،

فرضیه‌ای عالی است و هیچ چیزی آنرا رد نکرده است.

من هم می‌خواهم فیزیکدان شوم، آقای گالیله.

آندره‌آ

من هم همین عقیده را دارم، با توجه به انبوه سؤالاتی که

در این حیطة از علوم باید روشن شود نیاز به

فیزیکدانهای بسیاری است. [بطرف پنجره می‌رود و از

پشت عدسی‌ها نگاه می‌کند، اندکی توجه‌اش را جلب

می‌کند] آندره‌آ، بیا این تو را نگاه کن.

آندره‌آ

یا مریم مقدس، همه چیز نزدیک می‌شود! ناقوسهای برج

کلیسا کاملاً نزدیک به نظر می‌آیند. حتی می‌توانم حروف

مسی روی آنرا بخوانم... "Gracia Dei"...

گالیله

این وسیله پانصد سکودی برای ما به ارمغان می‌آورد.



گاليله اختراع جديدى به جمهورى ونيز تقديم مى کند.

«لزوماً هرکاري که مردان بزرگ
انجام مى دهند، عمل
برجسته‌اي نيست و گاليله مرد
شکم پرستي بود. اکنون گوش
فرا دهيد و از شنيدن حقيقت
در باب تلسکوپ خشمگين
مشويد.»

□

زراذخانه بزرگ ونيز واقع در بندر. اعضاي
شوراي عالي شهر، که حاکم ونيز در رأس آنان
است، در کنار صحنه "ساگردو"، دوست گاليله و
ويرجينيا دختر ۱۵ ساله گاليله با کيسه‌اي
ابريشمي که روي آن لوله دراز دوريني به طول
تقريبی ۶۰ سانتی متر در جلدي به رنگ قرمز
سیر قرار داشت. گاليله روي سکوي نشسته.
پايه دوربين پشت سرش است، فدرتسوني
عدسی ساز آنرا تنظيم مى کند.

گاليله

والاحضرتا، عالی جنابان! بعنوان معلم رياضيات در
دانشگاه پادوا و رئيس زراذخانه بزرگ شما، اينجا در
ونيز، هميشه وظيفه خودم دانسته‌ام نه فقط کار حجيم
تدریس را به انجام برسانم، بلکه از طريق اختراعات
سودمند خود عوايد کلاتي را نيز نصيب جمهورى ونيز
کنم. با نهايت خوشحالي و خضوع، مفتخرم که امروز
وسيله‌اي کاملاً نوين تقديم حضورتان کنم، دوربين يا

تلسکوپ من، در زرادخانه بزرگ و مشهور شما، بر اساس پیشرفته‌ترین علوم و مطابق با قوانین شارع مسیحیت، حاصل ۱۷ سال تحقیق و تلاش طاقت فرسای این فدوی شماست.

[گالیله از روی سکو بلند می‌شود و کنار ساگردو می‌رود. صدای کف زدن می‌آید.
گالیله تعظیم می‌کند.]

گالیله [آهسته رو به ساگردو] اتلاف وقت!

آرام شاید بتوانی پول قصاب را بدهی پیر مرد!

بله، پولی عایدشان خواهد شد. [بار دیگر تعظیم می‌کند.]

بازرس [روی سکو می‌رود] والاحضرتا، عالیجنابان! بار دیگر

برگ افتخار دیگری در کتاب بزرگ هنرها، مزین به القبای زبان مردم و نیز شد. [با احترام تشویق می‌کنند] مرد

دانشمندی که در دنیا شناخته شده است، وسیله‌ای تقدیم شما می‌کند، تأکید می‌کنم فقط به شما، که ارزش

اقتصادی فوق‌العاده‌ای دارید و می‌توانید آنرا به دلخواه خودتان تولید و وارد بازار کنید. [تشویق شدیدتر] و

نمی‌دانم که آیا مستحضر هستید که به کمک این وسیله می‌توانید دو ساعت زودتر بر تعداد کشتیهای دشمن و

انواع آن آگاهی یابید، تا از قدرت نظامی آنها آگاه شده و قادر باشیم برای نبرد با دشمن یا برای فرار یا تعقیب آن

زودتر تصمیم بگیریم؟ [تشویق بسیار شدیدتر] و اینک والاحضرتا، عالیجنابان آقای گالیله از شما تمنا دارد، این

وسیله اختراعی او، که نشانه نوآوری ایشان می‌باشد از دستان دختر نازنینشان پذیرا باشید.

[موسیقی، ویرجینیا جلو می‌آید، تعظیم می‌کند، دوربین را به بازرس می‌دهد و بازرس آنرا به قدرتسوفی می‌دهد. قدرتسوفی دوربین را روی پایه‌اش می‌گذارد و تنظیم‌اش می‌کند. حکمران و مشاورانش روی سکو می‌روند و از داخل لوله نگاه می‌کنند.]

گالیله [آهسته] نمی‌توانم قول بدهم که تا آخر این نمایش را

بتوانم تحمل کنم این جماعت خیال می‌کنند که اسباب بازی سودآوری نسبی‌شان شده اما این وسیله خیلی بیش

از اینها ارزش دارد. دیشب لوله‌اش را به طرف ماه تنظیم کرده بودم و ماه را با آن رصد می‌کردم.

ساگردو چه دیدی؟

گالیله از خودش نوری ندارد.

ساگردو چچی؟

یکی از مشاوران آقای گالیله می‌توانم استحکامات سانتاروزتیا را از

اینجا ببینم. آنجا روی قایق مشغول صرف نهار هستند ماهی کباب می‌کنند منم دلم هوس کرده.

گالیله بهتان بگویم علم نجوم به دلیل اینکه تلسکوپ را در

اختیار نداشته هزاران سال است که دچار رکود بوده است.

مشاور اما آقای گالیله!

ساگردو با تو هستند.

مشاور این وسیله، دید بسیار عالی دارد. باید به زنان خانها م بگویم که دیگر نمی توانند پشت بام حمام بکنند.

گالیله میدانی کهکشانشان از چه چیزی تشکیل شده است؟

ساگردو نه.

گالیله من می دانم.

مشاور برای چنین وسیله ای می توان انتظار ده سکودی داشت آقای گالیله. [گالیله تعظیم می کند.]

ویرجینیا [لودویکو را پیش پدرش می برد] پدر، لودویکو می خواهد به تو تبریک بگوید.

لودویکو [با دست پاچگی] تبریک عرض می کنم استاد.

گالیله من فقط این وسیله را تکمیل کردم.

لودویکو کاملاً درست است استاد. شما جلو آنرا به رنگ قرمز در آورده اید. در هلند جلدش سبز بود.

گالیله [رو به ساگردو می کند] حتی از خودم می پرسم آیا با این وسیله نمی توانم نظریه خاصی را اثبات کنم.

ساگردو حواست جمع جمع باشد.

بازرس گالیله، حساب کن که پانصد سکودی توی دست هستند.

گالیله [بدون اینکه به او توجه بکند] البته من نسبت به هرگونه نتیجه گیر شتاب زده بدبین هستم [و آزرده می شوم]

[حکمران که مردی چاق و باوقار است به گالیله نزدیک شده و می کوشد با بزرگ

منشی ناشیانه ای سر حرف را با او باز کند.

بازرس استاد گالیله، عالی جناب حکمران

[حکمران دست گالیله را می فشارد.]

گالیله صحیح، پانصد سکودی شد! راضی هستید عالی جناب؟

حکمران بدبختانه همیشه باید برای اینکه چیزی عاید اهل علم در این دیار بکنیم برای اعضای شورای شهر بهانه ای بتراشیم.

بازرس از طرف دیگر اگر غیر از این باشد دیگر برای آقای گالیله انگیزه ای باقی نمی ماند؟

حکمران [با تبسم] نیاز به بهانه ای داریم.

[حکمران و بازرس گالیله را به سوی مشاوران هدایت می کنند و مشاوران اطراف آنها را می گیرند. ویرجینیا و لودویکو آهسته دور می شوند.]

ویرجینیا خوب از پیش برآمده ام؟

لودویکو به نظر من که خوب بود.

ویرجینیا پس دیگه چه می گی؟

لودویکو اوه چیزی نیست. شاید یک جلد سبز هم به همین خوبی به آن می آمد.

ویرجینیا به نظرم همه از پدرم راضی هستند.

لودویکو و گمان می کنم کم کم دارد چیزهایی از علم دستگیرم می شود.

دهم ژانویه ۱۶۱۰: گالیه به وسیله دوربین
پدیده‌هایی را در آسمان مشاهده کرده که
صحت هیئت کوپرنیکی را اثبات می‌کند.
دوستش نسبت به پیامدهای تحقیقاتش به او
هشدار می‌دهد اما گالیه اظهار می‌دارد که
اعتقاد راسخ به خرد و عقل آدمی دارد.

دهم ژانویه ۱۶۱۰:
گالیه توگالی لای متوجه شد که
آسمانی به آن معنا در کار
نیست.

ساگردو

[از طریق دوربین نگاه می‌کند و با صدای نیم بلند می‌گوید]
حاشیه هلال ماه کاملاً نامنظم و دارای چین و چروک به
نظر می‌رسد، در بخش‌های تیره آن تا نزدیکی حاشیه
روشن نقاط روشن دیده می‌شود. به نظر می‌رسد این
نقاط نورانی پشت سر هم در حال حرکت به طرف جلو
هستند. و از این نقاط نور پرتو می‌افکند و مدام بیشتر
شده و در تمام سطوح گسترش می‌یابد. تا سرانجام به
بخش روشن اصلی می‌پیوندد.

چه توجیهی برای نقاط نورانی داری؟
به نظر نمی‌رسد چنین چیزی واقعیت داشته باشد.

گالیه

ساگردو

□
[اتاق مطالعه گالیه در پادوا شب است.
گالیه و ساگردو پوشیده در پالتوهای ضخیم
کنار دوربین ایستاده‌اند.]

گالیله چرا؟ این نقاط، کوهها هستند.
 ساگردو بر روی یک سیاره؟
 گالیله کوههای عظیمی که هنگام طلوع خورشید قله‌های آن زرافشان می‌شود. در حالی که دامنه‌ها هنوز در تیرگی کامل قرار دارد. می‌بینی که نور از بلندترین قله‌ها به دره‌ها فرو می‌ریزد.
 ساگردو اما چنین چیزی با علم نجوم دو هزار ساله در تناقض است؟
 گالیله همین طور است. چیزی که تو می‌بینی تا کنون هیچ انسانی غیر از من ندیده است. تو هم دومین نفر هستی.
 ساگردو اما ماه که نمی‌تواند زمینی باشد با کوهها و دره‌هایش همانطور که بعید است زمین بتواند ستاره‌ای باشد.
 گالیله ماه می‌تواند زمین باشد با کوهها و دره‌هایش و زمین می‌تواند سیاره‌ای باشد. یک جرم سماوی، جرمی در بین هزاران نمونه دیگر. یکبار دیگر نگاه کن. قسمت تیره ماه را کاملاً تاریک می‌بینی؟
 ساگردو نه. الان وقتی دقت می‌کنم نور ضعیف و خاکستری رنگ را روی آن می‌بینم.
 گالیله به نظر شما آن نور از کجا می‌تواند باشد؟
 ساگردو ؟ [کنجکاو و در سکوت]
 گالیله این نور زمین است.
 ساگردو این حرف چرند است. چطور ممکن است این زمین با کوهها و جنگل‌ها و آبهای روی آن که جرمی سرد است

نور بدهد.
 گالیله همانطور که ماه نور می‌دهد. زیرا هر دو سیاره از خورشید نور می‌گیرند به همین دلیل سطح آنها روشن است. همان نقشی که ماه برای ما دارد ما هم متقابلاً برای ماه همان نقش را داریم. ماه به نظر ما یکبار به صورت هلال گاهی بصورت نیم دایره و گاهی قرص کامل و بعضی اوقات اصلاً دیده نمی‌شود.
 ساگردو پس به این ترتیب هیچ تفاوتی بین ماه و زمین به نظر نمی‌رسد؟
 گالیله ظاهراً نه.
 ساگردو ده سالی نمی‌شود که در رم یک نفر را سوزانده‌اند. نامش جردانو برانو بود. و او هم چنین ادعاهایی می‌کرد.
 گالیله البته. و ما با چشم آنرا می‌بینیم. چشمت را نزدیک لوله بیاور ساگردو. آنچه می‌بینی، بیانگر این است که تفاوتی بین آسمان و زمین وجود ندارد. امروز دهم ژانویه ۱۶۱۰ استاد بشریت در دفتر خاطراتش خواهد نوشت: جبروت آسمان معزول شد.
 ساگردو چنین چیزی وحشتناک است.
 گالیله چیز دیگری هم کشف کرده‌ام. این یکی شاید تعجب‌انگیزتر هم باشد.
 خانم سارنی [وارد می‌شود] آقای بازرس.
 [بازرس با عجله وارد اتاق می‌شود.]
 بازرس تأخیر چند ساعته مرا ببخشید. از شما سپاسگذار خواهم

بود. اگر که بتوانم به تنهایی با شما صحبت کنم.

گالیله آقای پرپولی، ساگردو می تواند هر چیزی که من گوش می دهم، او هم بشنود.

بازرس اما شاید چندان خوششان نیاید تا موضوعی که پیش آمده به گوش این آقا برسد. متأسفانه اتفاقی رخ داده که اصلاً و ابداً باورکردنی نیست.

گالیله می دانید، آقای ساگردو دیگر به این مسایل باور نکردنی و عجیب و غریب که برای من پیش می آید عادت کرده است.

بازرس اما من می ترسم، می ترسم. [به تلسکوپ اشاره می کند] این وسیله کذایی را می توانید همین الان دور بیاندازیدش، مفت، گران است، بدرد هیچ چیز نمی خورد.

ساگردو [با بی تابی این ورو آنور می رود] چرا؟

بازرس هیچ می دانید، این وسیله ای را که شما محصول هفده سال تحقیق خود می دانید، در کوچه بازارهای ایتالیا می شود با چند سکودی خریداری کرد؟ آنهم ساخت هلند. همین الان یک کشتی هلندی در اسکله در حال خالی کردن پانصد عدد از این دوربین ها است.

گالیله جدی؟

بازرس من متوجه علت این آرامش شما نمی شوم، آقا.

ساگردو شما نگران چه هستید؟ پس بگذارید، شرح دهم که این اختراع آقای گالیله در همین روزها موجب اکتشافات

برجسته ای در عالم ستارگان خواهد شد.

گالیله [خندان] پرپولی، می توانید بردارید و به چشم خود ببینید.

بازرس پس بگذارید برایتان بگویم، که همین اکتشاف برایم کافی است. من کسی هستم که توانستم بخاطر این دستگاه معمولی حقوق آقای گالیله را دو برابر کنم. آقایان نمایندگان با داشتن این وسیله بر این باور بودند که مالکیت ابزاری را برای جمهوری بدست آورده اند که فقط در این کشور قابل ساخت می باشد. حال آنکه، خبر ندارند در هرگذر می توانند از فروشندگان دوره گرد، دستگاهی هفت برابر بزرگتر از این را به بهای یک نان روغنی خریداری کنند.

[گالیله با صدای بلند می زند زیر خنده.]

ساگردو آقای پرپولی عزیز، من شاید نتوانم در باره ارزش تجاری این وسیله قضاوت کنم، اما ارزش آن برای فلسفه، چنان بی حد و حصر است که

بازرس برای فلسفه! آقای گالیله ریاضی چه ربطی به فلسفه دارد؟ آقا شما قبلاً پمپی اختراع کردید که هنوز هم که هنوز است همه از کار آن رضایت دارند. بافندگان نیز از ماشین های شما خشنودند. آنوقت مگر می توانستم انتظار چنین چیزی را از شما داشته باشم؟

گالیله این قدر تند نرو، پرپولی. راه های دریایی کماکان پرهزینه و نامطمئن هستند، ما جهت راهنمایی کشتی هایمان

احتیاج به یک ساعت آلمانی داریم. من دلایلی برای اثبات این فریضه دارم. به کمک دوربین می‌توان حرکات ستارگان را به وضوح رؤیت کرد. پریولی، به کمک نقشه جدید ستارگان از هزینه‌های مسافرت‌های دریایی میلیون‌ها "سکودی" کاسته خواهد شد.

بازرس

دست بردارید. فکر می‌کنم به اندازه کافی به حرفه‌ایتان گوش کرده‌ام. در ازای محبت‌هایم مرا مضحکه عام و خاص کردید. از این پس همه جا به عنوان بازرسی که با دوربینی بی‌ارزش سرش کلاه رفته در اذهان مردم جای خواهم گرفت. شما حق دارید بخندید. شما پانصد سکودی خود را دریافت کرده‌اید. اما من به عنوان انسانی شریف و صادق، به شما می‌گویم که این دنیا حالم را بهم می‌زند.

[می‌رود و در را محکم پشت خود می‌بندد.]

گالیه

هنگام خشم واقعاً دوست داشتنی می‌شود. شنیدی چی گفت؟ دنیایی که در آن نتوان تجارت کرد. حالش را بهم می‌زند!

ساگردو

از وسیله هلندی اطلاع داشتی؟

گالیه

البته، شایعه آن بگوشم خورده بود. اما من برای این لوپن‌ها دوربینی به مراتب بهتر و قوی‌تر، ساختم. چگونه می‌شود کار کرد، هنگامی که مأمور اجرایی در اتاق قدم می‌زند. ویرجینیا بزودی احتیاج به جهیزیه خواهد داشت. دختر با استعدادی هم نیست. در ثانی من

علاقه وافری به خرید کتاب دارم، آنهم نه تنها مربوط به فیزیک. خوش خوراک هم هستم. هنگامی که غذای خوب می‌خورم، فکرم به کار می‌افتد. چه زمانه گندی! حتی به اندازه گاری‌چی‌هایی که برایشان شراب می‌آوردند به من مزد نداده‌اند، چهار کیلو زغال در ازای دو جلسه تدریس ریاضی پانصد سکودی از چنگشان درآوردم، اما من هنوز مقروضم، قرض‌هایی که برخی از آنها به بیست سال پیش برمی‌گردد. احتیاج به پنج سال زمان جهت تحقیقاتم دارم تا همه چیز را ثابت کنم! اینک چیزهای دیگری نشانت می‌دهم.

ساگردو [عصبانی به کنار دوربین می‌رود] گالیه، من احساس هراس می‌کنم.

گالیه اینک به تو یکی از سحابه‌های درخشان و شیری رنگ کهکشان را نشان می‌دهم. به من بگو از چه چیز تشکیل شده است!

ساگردو از بی‌نهایت ستاره.

گالیه تنها در صورت فلکی جوزا پانصد ستاره ثابت هست. دنیاهایی است، دنیاهای بسیار، دنیاهایی بی‌شمار، ستاره‌هایی در دوردست که "برانوی سوخته در آتش" از آنها سخن گفته بود. او آنها را ندیده بود، اما چشم به راهشان بود.

ساگردو اما بر فرض اینکه کره زمین سیاره باشد، هنوز راه بسیار درازی مانده تا نظر کوپرنیک در رابطه با گردش زمین به

دور خورشید اثبات شود. در آسمان هیچ سیاره‌ای نیست که به گرد سیاره دیگر بچرخد. اما ماه به دور زمین می‌گردد.

گالیله

ساگردوی عزیز من هم به همین موضوع فکر می‌کنم. از پرپروز به این فکر افتادم. این مشتری است [دوربین را تنظیم می‌کند] در اطرافش چهار ستاره کوچکتر وجود دارد که فقط با دوربین قابل رؤیت هستند. دوشنبه آنها را دیدم. اما وضعیت مکانیشان را دقیقاً ثبت نکردم. دیروز دوباره نگاه کردم. می‌توانم قسم بخورم هر چهارتایشان تغییر وضعیت داده بودند. این را به خاطر سپردم. حالا وضعیتشان دوباره تغییر کرده است. [با هیجان] این چیست؟ دیروز چهار تا بود [در حالیکه از پشت دوربین کنار می‌رود] تو هم بیا تماشا کن.

ساگردو

فقط سه تا می‌بینم.

گالیله

پس چهارمی کجاست؟ جدول‌ها این جا است. باید محاسبه کرد، آنها چه نوع حرکتی می‌توانستند انجام دهند.

[با شوق و هیجان بسیار کار را آغاز می‌کنند. صحنه تاریک می‌شود. می‌توان در افق مشتری و قمرهایش را دید. وقتی صحنه دوباره روشن می‌شود. آندو کماکان با پالتوهای به تن تشسته‌اند.]

گالیله

ثابت شد. چهارمی فقط می‌تواند پشت ستاره مشتری باشد، جاییکه دیگر نمی‌توان آن را دید. پس مشتری

ستاره ثابتی است که سیاره‌های دیگر به دورش می‌گردند.

ساگردو

پس پوسته بلورینی که مشتری به آن چسبیده، چه می‌شود؟

گالیله

بله، آن الان کجاست؟ مشتری چطور می‌تواند چسبیده باشد، در حالیکه ستارگان دیگر به دورش می‌گردند؟ از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که در آسمان تکیه گاهی وجود ندارد، همانطور که وقفه‌ای وجود ندارد. پس این هم خورشید دیگری است.

ساگردو

آرام باش. خیلی تند می‌روی.

گالیله

چه تندی؟ بیدار شو، چیزی که الان می‌بینی تا به امروز هیچکس ندیده است. حق با آنها بود.

ساگردو

باکی؟ طرفداران کوپرنیک؟

گالیله

و آن یکی. تمام دنیا مخالفشان بودند و اما حق با آنها بود. چیز تازه‌ای برای آندره‌آ! [شتابان به سوی در می‌رود فریاد می‌کشد] خانم سارتی! خانم سارتی!

ساگردو

گالیله، خودت را کنترل کن.

گالیله

ساگردو، تو باید به خود تکانی بدهی [فریاد می‌زند]، خانم سارتی!

ساگردو

[دوربین را می‌چرخاند.] چرا مثل دیوانه‌ها فریاد می‌زنی؟ چرا دست بر نمی‌داری؟

گالیله

حالا که حقیقت کشف شده لازم نیست مثل چوب اینجا بایستی و به من ذل بزنی.

- ساگردو من مثل چوب نایستاده‌ام ، بلکه می‌لرزم، نکند که این حقیقت داشته باشد.
- گالیله چی؟
- ساگردو تو انگار عقلت را از دست داده‌ای. واقعاً نمی‌دانی، اگر آنچه که دیدی حقیقت داشته باشد، چه بلایی بر سرت می‌آید؟ حالا اگر بخواهی می‌توانی در هر کوی و برزن فریاد بکشی که: زمین سیاره‌ای است و مرکز دنیا نیست.
- گالیله بله و اینکه برخلاف تصور همگان، این جهان پر عظمت به همراه صورتهای فلکیش به دور زمین ناچیز ما نمی‌گردد.
- ساگردو اگر همه اینها ستاره است، پس خدا کجاست؟
- گالیله منظورت چیست؟
- ساگردو خدا؟ خدا کجاست؟
- گالیله [خشمگین] آن بالا نیست، همانطور که اگر موجوداتی آن بالا باشند و دنبال او در زمین می‌گردند او را پیدا نمی‌کنند!
- ساگردو پس خدا کجاست؟
- گالیله من که الهیات نمی‌دانم، من ریاضی دانم.
- ساگردو تو یک انسانی و من می‌خواهم بدانم که جایگاه خدا در سیستم دنیایی تو کجاست؟
- گالیله یا در خودمان یا در هیچ کجا.
- ساگردو [فریاد کشان] همان حرفی که مرد سوخته بر روی آتش گفت؟

- گالیله همان حرفی که او زد.
- ساگردو به همین دلیل هم زنده سوزانده شد. از این واقعه ده سال نمی‌گذرد.
- گالیله چون نتوانست ثابت کند. او فقط ادعا کرده بود.
- ساگردو [صدای می‌زند] خانم سارتری!
- گالیله من همیشه تو را انسان زیرکی می‌دانستم. هفده سال در پادوا و سه سال در پیزا، با صبر و حوصله مدل بطلمیوسی را که مورد حمایت کلیسا و تأیید کننده کتاب مقدس بود و کلیسا بر آن تکیه داشت را به صدها دانشجو آموختی. تو نیز مانند کوپرنیک می‌دانستی مدل بطلمیوسی اشتباه است، اما با این وجود آنرا درس می‌دادی.
- گالیله چون که نمی‌توانستم چیزی را ثابت کنم.
- ساگردو [از روی بی‌اعتقادی] فکر می‌کنی، فرقی هم می‌کند؟
- گالیله خیلی فرق می‌کند. گوش کن ساگردو. به انسان اعتقاد دارم، من به عقل انسان اعتقاد دارم. بدون داشتن چنین اعتقادی، دیگر نیرویی جهت برخاستن از تخت خواب در صبح نخواهم داشت.
- ساگردو پس بگذار برایت بگویم. من به عقل انسان اعتقادی ندارم، طی چهل سال که نظاره‌گر اعمال و حرکات انسانها بودم، آموختم که مردم میانه‌ای با عقل ندارند. دم سرخ رنگ ستاره دنباله‌دار را به آنها نشان ده تا چنان از ترس از خانه‌های خود بگریزند که دست و پای خود را بشکنند.

اما به آنها بیا یک جمله منطقی با هفتاد نوع استدلال بزن تا تو را به باد مسخره بگیرند.

گالیله

من این حرف را قبول ندارم. این تهمت است. من نمی فهمم تو با چنین طرز فکری چگونه می توانی دوستدار علم باشی. فقط مرده ها در برابر استدلالهای منطقی بی حرکت می مانند.

ساگردو

چطور می توانی حيله گری حقارت بار آنها را با عقل یکی کنی.

گالیله

من درباره حيله گری آنها صحبت نمی کنم، می دانم آنها هنگام فروش گنجشک، آنرا رنگ زده جای قناری می فروشند، اما هنگام خرید، قناری گنجشک می شود. حيله گری آنها همین است. پیرمردی که شب قبل از سفر، توبره ای جو اضافه کنار قاطرش می گذارد، دربانوردی که هنگام خرید توشه راه هم به فکر طوفان و هم به فکر آرامش دریاست، بچه ای که وقتی احتمال بارش قریب الوقوع باران را می دهد، کلاه سر می گذارد. اینها همه امیدهای من هستند. اینها هستند که به دلایل و استدلالهایم اعتبار می دهند. من به قدرت و تسلط عقل بر انسانها اعتقاد دارم. در دراز مدت نمی توانند در برابرش مقاومت کنند. هیچ انسانی نمی تواند بارها مرا [سنگ ریزه ای که در دست داشت، رها می کند تا بر زمین بیافتد] در حال انداختن سنگ بر زمین ببیند و بگوید که نمی افتد. هیچ کس از عهده این کار بر نمی آید. جذایبیتی

که در یک استدلال وجود دارد، بسیار زیاد است. عده ای همان موقع وعده ای پس از گذشت مدتی تسلیم آن می شوند. تفکر یکی از بزرگترین لذات بشری محسوب می شود.

خانم سارتی [وارد می شود] آقای گالیله، به چیزی احتیاج داشتید؟
گالیله [حالا دوباره پشت دوربین است و یادداشت برمی دارد]

بله، آندره آ را می خواستم.

خانم سارتی آندره آ؟ او خواب است.

گالیله نمی شود او را بیدار کرد؟

خانم سارتی او را چکار دارید؟

گالیله می خواهم چیزی نشانش دهم که موجب خوشحالیش می شود. او چیزی را خواهد دید که تا به امروز غیر از ما هیچ کس آن را ندیده است.

خانم سارتی نکنند باز هم این دوربین!

گالیله بله، با دوربینم!

خانم سارتی به همین دلیل هم باید او را نصف شبی از خواب بیدار کنم؟ حال شما خوب است؟ او به خواب شب احتیاج دارد. به هیچ عنوان او را از خواب بیدار نمی کنم.

گالیله مطمئنید؟

خانم سارتی مطمئن!

گالیله پس شاید شما بتوانید کمکم کنید. موضوعی پیش آمده که بر سر آن با هم توافق نداریم، شاید ناشی از آن باشد که کتاب زیاد خوانده ایم. سوآلی است درباره آسمان،

سؤالی مربوط به ستارگان که از این قرار است: آیا این قابل قبول است که بزرگتر دور کوچکتر بگردد، یا اینکه کوچکتر گرد بزرگتر می‌گردد؟

خانم سارتی [با بدگمانی] آقای گالیله، آدم تکلیفش را با شما نمی‌داند. آیا واقعاً این سؤال جدی است یا می‌خواهید مرا دست بباندازید؟

گالیله جدی است!

خانم سارتی پس شما سریع می‌توانید جواب سؤالتان را داشته باشید.

من برای شما غذا می‌آورم، یا شما برای من؟

گالیله شما برای من غذا می‌آورید. به این نشانی که دیروز غذا را سوزانده بودید.

خانم سارتی چرا سوخته بود؟ بخاطر اینکه در حین پخت غذا می‌بایست کفشهایتان را می‌آوردم. کفشهایتان را نیاوردم؟

گالیله احتمالاً.

خانم سارتی شما تحصیل کرده هستید و قادرید مزد بدهید.

گالیله فهمیدم، دیگر مشکلی وجود ندارد. صبح بخیر خانم سارتی! [خانم سارتی خندان بیرون می‌رود.]

گالیله چنین انسانهایی نمی‌توانند واقعیت را دریابند؟ اینها تشنه حقیقتند.

[ناقوسی برای عبادت نواخته می‌شود. ویرجینیا فانوس بدست، با روپوش داخل می‌شود.]

ویرجینیا صبح بخیر پدر.

گالیله چرا صبح به این زودی از خواب بیدار شدی؟

ویرجینیا من با خانم سارتی برای عبادت صبح می‌روم. لودیکو هم می‌آید. شب چطور بود پدر؟
گالیله روشن.

ویرجینیا می‌توانم نگاه کنم؟

گالیله برای چه می‌خواهی نگاه کنی [ویرجینیا جوابی ندارد] این که اسباب بازی نیست.

ویرجینیا نه پدر.

گالیله بعلاوه این دوربین مایه یأس است. این را بزودی در همه جا خواهی شنید. این دوربین در ازای سه سکه در هر کوی و برزن قابل خریداری است و پیش از این نیز در هلند اختراع شده است.

ویرجینیا با این دوربین چیز جدیدی در آسمان پیدا نکردی؟

گالیله نه چیزی که به کار تو بیاید. فقط چند لکه تیره در سمت چپ ستاره‌ای بزرگ. من باید به نحوی تمام توجه‌ها را به این لکه‌ها جلب کنم [از بالای سر دخترش با ساگردو صحبت می‌کند.] شاید به احترام امیر بزرگ فلورانس اسمش را "ستاره‌های مدیچی" بگذارم. [دوباره رو می‌کند به ویرجینیا] شاید این خبر برای تو جالب باشد. ما احتمالاً به فلورانس خواهیم رفت. من نامه‌ای نوشته‌ام و در آن پرسیده‌ام که آیا امیر بزرگ مرا به عنوان ریاضی دان دربار می‌پذیرد یا نه.

ویرجینیا [با چهره‌ای درخشان از شادی] دربار؟

ساگردو گالیله؟

گالیله

عزیزم، من احتیاج به فراقتم دارم. من احتیاج به استدلال دارم. من احتیاج به ظرف آبگوشت دارم. در این شغل دیگر احتیاج نخواهم داشت مدل بطلمیوسی به خورد شاگردانم دهم. آنوقت ساگردو زمان فراقتم بسیاری خواهم داشت. زمان، زمان، زمان برای اثبات فرضیه‌هایم. فرصت‌هایی که حالا دارم، برای این کار کفایت نمی‌کند. زمان موجود در واقع برایم هیچ است. با این وضع نمی‌توانم در برابر جهان سینه سپر کنم. هنوز کوچکترین دلیلی برای اثبات چرخش سیارات به دور خورشید بدست نیاورده‌ام. اما من ثابت خواهم کرد. استدلالی برای همه، چه خانم سارتی، چه پاپ اعظم. تنها نگرانی من اینست که می‌ترسم دربار مرا نپذیرد. با این ستاره‌های جدید و دیگر چیزها، بی‌شک ترا خواهند پذیرفت، پدر.

ویرجینیا

گالیله خوب دیگر، برو برای عبادت. [ویرجینیا می‌رود.]

گالیله من به ندرت نامه برای بزرگان می‌نویسم. [نامه را به ساگردو می‌دهد] به نظرت خوب است؟

ساگردو

[با صدای بلند آخر نامه را می‌خواند] "هیچ چیز را بیش از این دوست ندارم که به شما، خورشیدی که قرن ما را نورانی ساخته، نزدیک تر شوم." امیر بزرگ فلورانس فقط نه سال دارد.

گالیله

می‌دانم. می‌بینم که نامه مرا بسیار تملق‌آمیز می‌یابی. اما من در این فکرم که آیا به اندازه کافی تملق‌آمیز است، یا

اینکه خیلی خشک و رسمی است. طوری هست که نهایت اخلاص مرا نشان دهد. نوشتن نامه‌ای متواضعانه، کار کسی است که قدر و منزلتش در حد اثبات نظریات ارسطو باشد، نه من. کسی مثل من باید پیشانی به خاک بمالد تا بلکه جایگاهی در خور نصف استحقاقش بدست آورد. و تو می‌دانی که من انسانهایی را که عقلشان قادر به پر کردن شکمشان نیست تحقیر می‌کنم.

[خانم سارتی و ویرجینیا جهت عبادت از کنار آنها می‌گذرند.]

ساگردو گالیله، به فلورانس برو!

گالیله چرا بروم؟

ساگردو چون روحانیون در آنجا حکم می‌رانند.

گالیله در دربار فلورانس دانشمندان به‌نامی وجود دارند.

ساگردو آنها غلام‌های حلقه‌بگوشند!

گالیله گوششان را می‌گیرم و می‌آورم پای دوربین. ساگردو،

کشیشان هم انسان هستند. آنها نیز تسلیم جذابیت

استدلال می‌شوند. فراموش نکن که کوپرنیک از آنها

اعتقاد به ارقام را می‌خواست، اما من فقط از آنها

می‌خواهم تا به چشم‌هایشان اعتماد کنند. اگر واقعیت در

دفاع از خود ناتوان باشد، باید حمله کند. من گوششان را

می‌گیرم و مجبورشان می‌کنم که توی دوربین نگاه کنند.

ساگردو گالیله، می‌بینم که گام در راه خطرناکی گذاشته‌ای. شبی

که انسان حقیقت را می‌یابد، دانشش به نام خدا می‌رسد.

بود. زمانی که انسان به عقل بشری ایمان می آورد لحظه خیرگی است. سرانجام کسی که در پرتو این نور خیره کننده بجای چشم فروستن، با چشمانی باز حرکت می کند، چیست؟ چطور صاحبان قدرت، کسی را که به واقعیت آگاه است آزاد می گذارند؟ حال می خواهد واقعیتی باشد درباره دورترین سیاره. فکر می کنی پاپ به واقعیت های که می گویی، گوش می کند؟ اگر به او بگویی که اشتباه می کند، حرف حق ترا باور کرده و به اشتباهاتش اعتراف می کند؟ فکر می کنی که او در دفتر یادداشتش خواهد نوشت که: "۱۰ ژانویه ۱۶۱۰ - آسمان باطل شد؟" چگونه می خواهی با دوربینی در دست و حقیقت در جیب، از جمهوری بروی و خود را به دام امیرزادگان و روحانیون بیاندازی؟ بدگمانی تو در علم باعث ساده لوحی تو در سایر موارد شده است. تو به ارسطو اعتقاد نداری، حالا می خواهی به امیر بزرگ فلورانس اعتماد کنی؟ هنگامیکه پشت دوربین دیدمت که ستاره های جدید را نگاه می کنی، انگار ترا بر روی تلی از هیزم می دیدم و هنگامیکه گفتم به دلیل استدلال اعتقاد داری، بوی گوشت سوخته به مشامم خورد. من عاشق علم هستم، اما ترا بیشتر دوست دارم، دوست عزیز، گالیله به فلورانس نرو!

اگر مرا قبول کنند، می روم.

[روی پرده، آخرین صفحه نامه ظاهر

گالیله

می شود.]

هنگامی که بر ستاره جدید کشف شده ام، نام خانواده مدیسی را می نهم، نیک می دانم که اگر خدایان و پهلوانان با پیوند به آسمان غرق افتخار شدند، نام خانواده مدیچی، برعکس خاطره ستارگان را جاویدان می کند. اما من توقعی ندارم جز آنکه در زمره انبوه خدمتگزاران وفادار و جان نثار در یادتان بمانم. همین افتخار مرا بس است که در زمره خدمتگزاران درگاه شما، دیده به جهان گشوده باشم، هیچ چیز را پیش از این دوست ندارم که به شما، خورشیدی که قرن ما را نورانی ساخته، نزدیک تر شوم.

«گالیله نوگالی لای»



گاليله از جمهوری ونيز به دربار فلورانس
نقل مکان کرد. اکتشافات او بوسیله دوربین
با شک و بی‌اعتمادی محافل فلورنسی
روبه‌رو شد.

«دیروز می‌گوید: از اذل به همین
گونه بوده‌ام
امروز می‌گوید: اما اگر خوب
نباشی، باید بروی»

□

خانه گاليله در فلورانس. خانم
سارتی اطاق مطالعه گاليله را
برای پذیرایی از مهمانان آماده
می‌کند. پسرش آندره آنشسته
است و نقشه‌های ستارگان را
مرتب می‌کند.

خانم سارتی از زمانی که سلامت به فلورانس که آن همه تعریفش را
می‌کردند، رسیده‌ایم دیگر تعظیم و دولا و راست شدن
تمامی ندارد. تمام مردم شهر می‌خواهند از کنار دوربین
رد شوند و من هر باره باید کف اطاق را تمیز کنم. این
کشفیات هم که فایده‌ای ندارد. اگر در آن چیزی بود،
برادران روحانی زودتر از دیگران می‌فهمیدند. من چهار
سال نزد "مونسینور فیلیپو" خدمت کرده‌ام اما در طول
این چهار سال هیچگاه نتوانستم کاملاً گرد و غبار کتابخانه

او را بگیرم. کتابهای جلد چرمی، چیده شده تا سقف که حتی یکی از آنها هم شعر نبود و عالیجناب آنقدر پشت آن گنجینه علم نشست تا آنکه پشتش غده‌ای نیم‌کیلویی درآورد. آنوقت این چنین مردی از قضیه آگاه نباشد؟ بازدید بزرگ امروز باعث چنان آبروریزی شد، که دیگر نمی‌توانم چشم در چشم شیرفروش بیاندازم. وقتی به او نصیحت کردم قبل از آنکه به دوربین نزدیک شوند شکم آقایان را با شامی چرب و نرم پر کنند! می‌دانستم چه می‌گویم. اما نه! [ادای گاليله را درمی‌آورد] چیز دیگری برایشان مهیا کرده‌ام!

[در پایین را می‌زنند.]

[خانم سارتی به آینه‌ای که کنار پنجره است و بیرون را

می‌نماید نگاه می‌کند]

خانم سارتی خدای من، امیر اعظم آمد. و گاليله هنوز از دانشگاه نیامده است! [شتابان از پله‌ها پایین می‌رود و امیر اعظم توسکانا، «کسمو دم‌دوسی» که پسری پانزده ساله است همراه با پیشکار و دو تن از زنان دربار را به داخل هدایت می‌کند.]

امیر می‌خواهم دوربین را ببینم.

پیشکار شاید بهتر باشد والا حضرت تا آمدن گاليله و سایر استادان دانشگاه تأمل فرمایند. [به خانم سارتی] آقای گاليله می‌خواستند اختراع جدیدشان، را همان که ستاره‌های مدیسی نامیده، برابر منجمان به نمایش

بگذارد.

امیر آنها هیچ اعتقادی به دوربین ندارند، اصلاً و ابداً. این دوربین کجاست؟

خانم سارتی بالا در اطاق مطالعه.

[پسرک پلکان را نشان می‌دهد و با اشاره خانم سارتی به سرعت از پله‌ها بالا می‌رود.]

پیشکار [مردی بسیار مسن] والا حضرت! [به خانم سارتی] حتماً بساید بالا رفت؟ فقط به این دلیل آمدم زیرا مریی والا حضرت مریض بود.

خانم سارتی برای امیر اتفاقی نمی‌افتد. پسرم بالا است.

امیر [رسیده به اتاق بالا] عصر بخیر!

[پسر بچه‌ها در برابر هم سر خم می‌کنند. سکوت. سپس آندره آ بر سر کار خود برمی‌گردد.]

آندره آ [به تقلید از استادش] اینجا شده کاروانسرا. هر که از راه می‌رسد می‌آید تو.

امیر افراد زیادی برای تماشا می‌آیند؟

آندره آ همینطور است، اما اندازه گاو هم نمی‌فهمند.

امیر درک می‌کنم! همین است؟ [دوربین را نشان می‌دهد.]

آندره آ بله همین است. اما دست زن.

امیر این چیه دیگه؟ [مدل چوبی بطلمیوسی را نشان می‌دهد.] این مدل بطلمیوسی است.

امیر این نشان می‌دهد که خورشید چگونه می‌چرخد، نه؟

آندره آ اینطور می‌گویند.

امیر [نشسته روی صندلی و مدل را روی پاهایش گذاشته است] مریم مریض است. به همین دلیل هم توانستم زودتر بیرون بیایم. اینجا چقدر خوب است.

آندره آ [نگران. با تردید در اتاق قدم برمی‌دارد و با بدگمانی به پسریچه ناشناس خیره می‌شود، بیش از این نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد. از پشت نقشه‌ها یک مدل چوبی بیرون می‌کشد. مدل معروف کوپرنیک] اما درستش اینه!

امیر این چیه؟

آندره آ [به مدل خودش اشاره می‌کند] درستش این است. زمین به دور خورشید می‌چرخد، می‌توانید بفهمید؟

امیر راست می‌گویی؟

آندره آ البته. ثابت شده.

امیر جدا؟ خیلی مایلم بدانم، چرا دیگر نمی‌گذارند به خانه آن پیرمرد بروم. دیشب برای شام آمده بود.

آندره آ به نظر می‌رسد، باور نکرده باشد، اینطور نیست؟

امیر چرا، البته.

آندره آ [ناگهان مدل روی پای شاهزاده را نشان می‌دهد] آن را بده به من، تو حتی متوجه این هم نمی‌شوی.

امیر تو که به دو تا مدل احتیاج نداری.

آندره آ اینکه اسباب بازی بچه‌ها نیست. زود آن را پس بده!

امیر حرفی نیست. آنرا پس می‌دهم. اما باید یاد بگیری مؤدب‌تر باشی. فهمیدی!

آندره آ تو احمق، حالا دیگر چه فرق می‌کند، با ادب یا بی ادب.

سریع بده وگرنه کلاهمان تو هم می‌رود. [دست به سوی مدل دراز می‌کند].

امیر دستت را بنداز، شنیدی؟

آندره آ [با هم درگیر شده و روی زمین غلت می‌خورند.] الان نشانت می‌دهم که چگونه باید با این مدل تا کرد. تسلیم شو!

امیر مدل دو تکه شد. دستم را چرا می‌پیچانی؟

آندره آ حالا می‌بینی حق با کی بود. بگو که زمین می‌چرخد وگرنه می‌زنم توی سرت.

امیر هرگز. موسرخه! الان ادب می‌کنم.

آندره آ موسرخه؟ من موسرخه‌ام؟

[بی سر و صدا به دعوی خود ادامه می‌دهند. گالیله به همراه چند استاد دانشگاه وارد اتاق پایین می‌شوند و به دنبال آنها قدرتسونی.]

پیشکار آقایان، کسالت آقای سوری، مریم امیر باعث گردید تا ایشان نتوانند و الاحضرت را همراهی نمایند.

مرد روحانی امیدوارم حال ایشان وخیم نباشد.

پیشکار نه، ابداً.

گالیله [مأیوس] و الاحضرت نمی‌آیند؟

پیشکار و الاحضرت بالا تشریف دارند. از آقایان خواهشمندم بیش از این معطل نشوند. دربار بسیار مشتاق است تا هر چه سریع‌تر از نظر اساتید محترم دانشگاه نسبت به این اختراع فوق‌العاده استاد گالیله و ستاره‌های

اعجاب برانگیز جدید، آگاه شود.

[همه با هم بالا می‌روند. پسر بچه‌ها وقتی صدای پا می‌شنوند، دست از کتک‌کاری برمی‌دارند.]

امیر
استادان

آمدند، بگذار بلند شوم. [به سرعت از جا بلند می‌شوند.]
[از پله بالا می‌روند] نه، نه همه چیز تحت کنترل است.
برای دانشکده پزشکی مسلم شده که در بین بیماران شهر قدیمی اثری از طاعون به چشم نمی‌خورد. در این سرما میکروب هر بیماری می‌خشکد. بدترین چیز در این گونه مواقع اضطراب و تشویش است. تنها بیماری شایع این فصل، فقط سرماخوردگی است. دیگر شکی نیست که همه چیز منظم و تحت کنترل است.

گالیله
والاحضرتا، مفتخرم که این اجازه را یافته‌ام تا در حضور پیشگاه مبارک، استادان دانشگاه شما را با اکتشافات تازه آشنا کنم.

[امیر به هر سو اندکی سر خم می‌کند، حتی به آندره‌آ.]

مرد روحانی
[چشمش به مدل شکسته شده بطلمیوسی می‌افتاد] به نظر می‌رسد شکسته شده باشد! [امیر سریع خم می‌شود و مدل را مؤدبانه به دست آندره‌آ می‌دهد. در همین حین گالیله مدل دیگر را طوریکه کسی نبیند، گوشه‌ای می‌گذارد.]

گالیله
[پشت دوربین] بی شک همانگونه که والاحضرت مستحضر است، ما ستاره‌شناسان مدت زمانی بود که در محاسبات خود با مشکلات عظیمی روبه‌رو بودیم. چرا که از روشهای بسیار قدیمی و کهنه استفاده می‌کردیم که

هر چند با فلسفه و منطق بود اما متأسفانه با واقعیتها تعارض داشت. طبق این روش قدیمی، یعنی مدل بطلمیوسی عقیده بر این است که حرکات ستارگان بسیار بغرنج و پیچیده است. مثلاً سیاره زهره باید چنین مداری را بپیماید. [مدار سیاره زهره را طبق مدل بطلمیوسی روی تخته رسم می‌کند] حتی اگر این حرکات دشوار را بپذیریم، باز هم در موقعیتی نیستیم که بتوانیم وضعیت سیاره را در لحظات بعد محاسبه کنیم. ما این سیاره را در جایکه باید باشد پیدا نمی‌کنیم. علاوه بر این مدل بطلمیوسی برای تغییر مکان برخی از سیاره‌ها، هیچ توضیحی ندارد. به نظرم اینگونه تغییر مکان‌ها در مورد ستارگان کوچکی که به تازگی حوالی سیاره مشتری پیدا کرده‌ام، کاملاً صدق می‌کند. ممکن است از آقایان خواهش کنم، تحقیقات خود را با مشاهده قمرهای سیاره مشتری یا همان «ستارگان مدیسی» آغاز نمایید؟

آندره‌آ
[چهار پایه کنار دوربین را نشان می‌دهد] لطفاً بفرمایید اینجا بنشینید.

فیلسوف
متشکرم. فرزندم، می‌ترسم، کار به این سادگی نباشد. آقای گالیله، پیش از آنکه به دوربین معروف شما بپردازیم، مایل هستیم بحثی را آغاز کنیم. و اما موضوع بحث: آیا اصولاً چنین سیاره‌هایی می‌توانند وجود خارجی داشته باشند؟

ریاضی‌دان
یک بحث رسمی.

گالیله من گمان می‌کردم، شما خیلی راحت توی دوربین نگاه کرده و متقاعد می‌شوید.

آندره آ

بفرمایید اینجا.

ریاضی‌دان البته، بی‌شک شما می‌دانید که طبق نظریه قدیمی، این امکان وجود ندارد که ستارگان غیر از زمین گرد ستاره دیگری بچرخند و هیچ سیاره‌ای هم وجود ندارد که نقطه اتکایی نداشته باشد.

گالیله

بله.

فیلسوف من بی‌آنکه از امکان وجود چنین ستارگانی که گویا استاد ریاضی [به نشانه احترام در برابر ریاضی‌دان سر خم می‌کند] به آن به دیده تردید نگاه می‌کند حرفی بزنم، می‌خواستم در کمال فروتنی از دیدگاه فلسفی سؤالی مطرح کنم. آیا به وجود چنین ستارگانی نیاز هست؟ آریستوتلیس دیوینی اونیورسوم! ...

گالیله

بہتر نیست به زبان ساده سخن بگوییم؟ همکار من. آقای فدرتسونی لاتین نمی‌داند.

فیلسوف

آیا مهم است که بفهمد ما چه می‌گوییم؟

گالیله

بله.

فیلسوف می‌بخشید، گمان می‌کردم که این آقا تراشگر عدسی‌های شماست.

آندره آ

آقای فدرتسونی هم عدسی‌ساز است و هم دانشمند.

فیلسوف

متشکرم، فرزندم. اگر آقای فدرتسونی اصرار دارند که ... من اصرار دارم.

گالیله

فیلسوف

در این صورت شکوه و شفافیت استدلال از بین می‌رود. اما چه می‌توان کرد، هر چه باشد خانه شماست. آن تصویر کیهانی که ارسطوی الهی مجسم کرده است، با افلاک آهنگین اسرارآمیز و گنبد‌های مینایی و مدارات اجسام سماوی و آسمانی زاویه مدار شمسی و رموز زیج سیارات و فهرست صور فلکی نیم‌کره جنوبی و بنای روشن فلک اطلس، آن چنان زیبا و منظم است که باید از دست زدن و بهم ریختن این توازن و هماهنگی جداً خودداری کرد.

گالیله

چه می‌شود، اگر که والا حضرت خود این ستاره‌هایی که وجودشان ناممکن و غیر ضروری است را به کمک این دوربین مشاهده کنند؟

ریاضی‌دان

شما آدم را ناچار می‌کنید که در جواب بگوید: آیا دوربینی که ستاره‌ای را نشان می‌دهد که وجود ندارد، می‌تواند وسیله قابل اطمینانی باشد؟

گالیله

منظورتان چیست؟

ریاضی‌دان

آقای گالیله، به نظر لازم است دلایلی را که موجب گشته فرض کنید ستارگان بدون هیچ اتکایی می‌توانند در حرکت باشند را برایمان توضیح دهید.

فیلسوف

استدلال آقای گالیله، استدلال.

گالیله

استدلال؟ هنگامیکه با یک نظر به ستارگان و

یادداشت‌هایم این پدیده ثابت می‌شود، دیگر چه استدلالی؟ آقای عزیز، بحث ما دارد بی‌مزه می‌شود.

ریاضی‌دان اگر یقین داشتیم که بیش از این عصبانی نمی‌شوید، می‌گفتم که آنچه در دوربین شماست و آنچه در آسمان است یکی نیست.

فیلسوف از این مؤدبانه‌تر نمی‌شود اظهار نظر کرد.

فدرتسونی شما خیال می‌کنید که ما ستارگان مدیسی را روی عدسی نقاشی کرده‌ایم؟

گالیله شما می‌خواهید بگویید که این یک حيله است؟

فیلسوف چگونه می‌توانیم در حضور والاحضرت چنین ادعایی کنیم؟

ریاضی‌دان بی‌شک دستگاه شما، چه فرزندان باشد چه فرزندخوانده‌تان، در هر صورت بسیار ماهرانه ساخته شده است.

فیلسوف آقای گالیله، ما کاملاً مطمئن هستیم که نه شما و نه هیچکس دیگر به خود این جرأت را نخواهد داد ستارگانی را که در وجود آنها شک و تردید است به نام باشکوه خاندان سرور ما مزین کند. [همه در برابر امیر سر فرود می‌آورند.]

امیر [با چشمانش به دنبال بانوان درباری است] در کار ستاره‌های من نقصی وجود دارد؟

بانوی مسن ستاره‌های شما کاملاً درست هستند. بحث آقایان فقط بر این است که آیا آنها واقعاً وجود دارند یا خیر. [سکوت]

بانوی جوان پس باید با این دستگاه بتوان دُب اکبر را دید.

فدرتسونی البته و هرجایی از آسمان را که میل مبارک باشد.

گالیله آقایان می‌خواهند با این دستگاه ستارگان را ببینند یا نه؟

فیلسوف البته، البته.

ریاضی‌دان البته.

[سکوت. ناگهان آندره آبرمی‌گردد، شتابان از وسط صحنه گذشته و به سوی پلکان می‌رود. مادرش او را می‌گیرد.]

خانم سارتی چت شده؟

آندره همه‌شان احمق هستند. [خود را از دست مادرش رها می‌کند و می‌گریزد.]

فیلسوف طفل بیچاره!

پیشکار باید خدمت والاحضرت عرض کنم که شب‌نشینی دربار تا سه رعب دیگر آغاز می‌گردد.

ریاضی‌دان چرا بیهوده وقت تلف کنیم. آقای گالیله دیر یا زود تن به حقایق خواهد داد. قمرهای مشتری ایشان فلک بلوری را در هم خواهد شکست. مطلب بسیار ساده است.

فدرتسونی شما از تعجب دهانتان باز خواهد ماند: هیچ فلک بلوری وجود ندارد.

فیلسوف آقای عزیز، شما هر کتاب درسی که باز کنید این مطلب را در آن خواهید دید.

فدرتسونی پس کتابهای درسی جدیدی باید نوشت.

فیلسوف والاحضرتا، من و همکاران محترم، بر هیچ نوشته‌ای جز نوشته ارسطوی مقدس تکیه نمی‌کنیم.

گالیله [باتواضع] آقایان، ایمان به نوشته ارسطو یک مطلب است و حقیقتی که می توان با دست آن را لمس کرد، مطلبی دیگر. آقایان می فرمایند، بنا بر گفته ارسطو در آسمان افلاک بلوری وجود دارد و به این ترتیب برخی از حرکات امکان پذیر نمی باشد، چرا که ستاره ها، افلاک را می شکندند. اما اگر این حرکات به چشم دیده شود، آنوقت چه؟ شاید از آن جا نتیجه گیری شود که چنین افلاک بلوری وجود ندارد. آقایان، من با کمال تواضع از شما استدعا دارم، قبل از هر چیز به چشمهایتان اعتماد کنید.

ریاضی دان گالیله عزیز، شاید به نظر شما این حرف من کهنه و قدیمی باشد، اما من عادت به خواندن آثار ارسطو دارم و به شما اطمینان می دهم که در این کار به چشم هایم اعتماد خواهم کرد.

گالیله من نیز عادت دارم که ببینم، استادان دانشکده های مختلف، چشمهای خود را به روی واقعیت ها می بندند و طوری وانمود می کنند انگار که هیچ ندیده اند. من یادداشتهایم را نشان می دهم، آقایان لبخند می زنند. دوربینم را در اختیارشان قرار می دهم تا قانع شوند، حرفهای ارسطو تحویل می دهند.

فدرسونی ارسطو که دوربین نداشت؟
فیلسوف [بزرگ منشانه] اگر قرار باشد ارسطو به لجن کشیده شود، قدرتی که نه تنها علمای عهد عتیق بلکه پدران

مقدس کلیساها نیز او را به رسمیت می شناسند، به نظر ادامه این بحث کاملاً بیهوده می رسد. من علاقه ای به شرکت در بحث های غیر علمی ندارم. خلاص!
گالیله حقیقت فرزند زمان است. نه فرزند مقامات! به راستی که حماقت انسان را حد و مرزی نیست. آیا نمی خواهیم اندکی از آن بکاهیم حالا که می خواهیم باهوش باشیم. چه اشکال دارد در این موقع از زمان که می توانیم سرانجام ذره ای از آن بکاهیم، قدری نکوشیم؟ حالا که بختی بلند داشتیم و ابزاری جدید بدست آوردیم که با آن می توان سر سوزنی از آسمان را اندکی نزدیک تر دید، بیایید و از آن استفاده کنید.

فیلسوف والاحضرت ها، خانم ها و آقایان، من فقط از خودم می پرسم که به کجا می رویم؟

گالیله به نظرم، به عنوان محقق نباید هراس داشته باشیم که حقیقت ما را به کجا خواهد برد؟

فیلسوف [خشمگین] آقای گالیله، حقیقت ممکن است ما را به ناکجا آباد ببرد!

گالیله والاحضرتا، در شبهای آتی در سراسر ایتالیا دوربین ها متوجه آسمان می شوند. قمرهای مشتری قیمت شیر را کاهش نمی دهند. آنها وجود دارند، اما تا به امروز هیچکس آنها را ندیده است. از اینجا مردم نتیجه می گیرند که خیلی چیزها می تواند وجود داشته باشد، کافی است تا فقط چشمهایشان را باز کنند! شما به این

واقعيتها يك تأييد بدهكاريد! حرکت این چند ستاره در آسمانهای دور نیست که مردم ایتالیا را این چنین گوش به زنگ کرده، بلکه این تشویش به این دلیل است که عقاید به ظاهر بی چون و چرا، سخت متزلزل گشته است و امروزه هر کسی می داند که از این قبیل عقاید بسیار یافت می شود. آقایان بیایید از عقاید سست بنیان اینقدر دفاع نکنیم!

فدرتسونی شماها به عنوان استاد، باید این شوک را وارد کنید.

فیلسوف چه خوب می شد اگر که خدمتکار شما از ارائه پیشنهاد در این بحث علمی خودداری می کرد.

گالیله والا حضرت، هر روز حین کار در زرادخانه بزرگ ونیز، با نقشه کش ها، بناها و ابزارسازها در تماس بودم و این مردم راه کارهای جدیدی به من آموختند. آنها سواد ندارند و فقط به شهادت حواس پنج گانه خود اعتماد می کنند و اغلب هراسی ندارند که این شهادت آنها را به کجا خواهد برد...

فیلسوف عجب!

گالیله درست به مانند دریانوردان ما در صد سال پیش. آنها ساحل را ترک می کردند، بی آنکه بدانند به چه سواحلی می رسند. یا اینکه اصلاً ساحلی وجود دارد. امروزه اینطور به نظر می رسد که مردم برای بدست آوردن آن کنجکاوی که باعث شهرت و افتخار یونان باستان شد، باید به سراغ کارگاه های کشتی سازی بروند.

فیلسوف بعد از شنیدن حرفهای آقای گالیله، شک ندارم که ایشان طرف داران خود را در کارگاه های کشتی سازی پیدا خواهد کرد.

پیشکار والا حضرت، در کمال تأسف باید به عرض برسانم که این گفتگوی آموزنده اندکی به درازا انجامیده. اعلحضرت باید پیش از شروع جشن اندکی استراحت فرمایند. [به اشاره پیشکار، امیر بزرگ در برابر گالیله سر خم می کند. همراهان به سرعت آماده رفتن می شوند.]

خانم سارتی [با یک بشقاب نان قندی جلوی راه امیر می آید و به او تعارف می کند] والا حضرت نان قندی میل نمی فرمایند؟ [بانوی درباری مسن، امیر را به بیرون هدایت می کند.] [به دنبالشان می رود] اما کافی بود که آقایان فقط نگاهی توی دوربین بیاندازند.

پیشکار مطمئن باشید که والا حضرت از عقیده پدر روحانی کریستوفر گلاویوس، بزرگترین ستاره شناس معاصر و رئیس انجمن ستاره شناسان پاپ اعظم در رم، درباره ادعاهای شما جويا خواهند شد.



الف

[صبح زود. گالیله کنار دوربین روی طرح‌هایش
خم شده. ویرجینیا با کیف سفری وارد
می‌شود]

گالیله ویرجینیا، اتفاقی افتاده؟
ویرجینیا صومعه بسته شد. ما مجبور شدیم فوراً
برگردیم. در آرچتری^۱ پنج مورد طاعون دیده
شده.

گالیله [صدا می‌زند] سارتی!
ویرجینیا از امشب گذر مقابل بازار بسته شد. می‌گویند



گالیله بدون هراس از طاعون،
کماکان به تحقیقات خود ادامه
می‌دهد.

در شهر قدیمی دو نفر مرده‌اند و سه نفر هم در درمانگاه در حال مرگند.

گالیله آنها باز هم تا ثانیه‌های آخر موضوع را مخفی نگه داشتند.

خانم سارتی [وارد می‌شود] تو اینجا چکار می‌کنی؟
ویرجینیا طاعون.

خانم سارتی خدای من، من از اینجا می‌روم. [می‌نشیند].
گالیله بی هیچ درنگی شما ویرجینیا و آندره‌آ را

بردارید و بروید. من هم یادداشت‌هایم را جمع کرده و می‌آیم. [شتابان به سوی میزش می‌رود و سراسیمه کاغذهایش را جمع می‌کند.

آندره‌آ به سرعت داخل می‌شود. خانم سارتی پالتویی تن او می‌کند. سپس مقداری غذا و ملحفه با خود برمی‌دارد. یکی از غلام‌های امیر بزرگ وارد می‌شود.]

غلام والا حضرت بخاطر شیوع بیماری شهر را به مقصد بولونیا^۱ ترک کرده است. او تأکید داشته است که برای شما نیز جهت مصون

1. Bologna

بودن از بیماری این امکان را داشته باشید تا خود را به نقطه‌ای امن برسانید. کالسکه تا دو دقیقه دیگر مقابل در خواهد بود.

خانم سارتی [رو به ویرجینیا و آندره‌آ] هر چه سریع‌تر بروید بیرون. بیا این را هم با خودتان ببرید.
آندره‌آ چرا باید برویم. تا موقعی که علت را به من نگویند، از اینجا نمی‌روم.

خانم سارتی پسر، طاعون آمده.

ویرجینیا ما منتظر پدر می‌مانیم.
خانم سارتی آقای گالیله، کارتان تمام شد؟

گالیله [در حالیکه ملحفه‌ای دور دوربین روی میز می‌پیچاند] شما و بچه‌ها بروید داخل کالسکه بنشینید. من الان می‌آیم.

ویرجینیا نه ما بدون تو نمی‌رویم. اگر بخواهی کتابهایت را ببندی کارت هیچ وقت تمام نمی‌شود.

خانم سارتی کالسکه آمد.

گالیله ویرجینیا، عاقل باش، اگر داخل کالسکه نشوید، بدون شما خواهد رفت. طاعون

شوخی بردار نیست.

ویرجینیا [اعتراض می‌کند. در همین حین خانم سارتی آندره‌آ را از در بیرون می‌کند]. کمکش کنید کتابهایش را ببندد، بدون آنها نمی‌آید.

خانم سارتی [از جلوی در صدا می‌زند] آقای گالیله، کالسکه‌چی بیش از این حاضر نیست صبر کند.

گالیله خانم سارتی، گمان نمی‌کنم آمدن من چندان هم ضروری باشد. می‌بینید که همه چیزم به هم ریخته است اگر یکی دو شب برای تکمیل طرح‌هایم وقت نگذارم، تمامی مطالعه سه ماهه من به باد می‌رود. و در ثانی این بیماری همه جا هست.

خانم سارتی آقای گالیله، زود راه بیفت، مگر دیوانه شده‌ای!

گالیله شما باید با ویرجینیا و آندره‌آ از این جا بروید. من پشت سر شما می‌آیم.

خانم سارتی تا یکساعت دیگر، هیچکس نمی‌تواند شهر را ترک کند. تو باید بیایی! [گوش تیز

می‌کند] اداره میره! باید نگاه‌اش دارم. [سریع می‌رود.]

گالیله [به این سو و آنسو می‌رود. خانم سارتی بسیار رنگ پریده برمی‌گردد. دست خالی] پس چرا همین طور ایستاده‌اید؟ الان درشکه با بچه‌ها راه می‌افتد.

خانم سارتی کالسکه رفت. ویرجینیا را به زور نگه داشتند. از بچه‌ها در بولینا مراقبت می‌شود. اما اگر من می‌رفتم چه کسی برای شما غذا درست می‌کرد؟

گالیله تو دیوانه‌ای. بخاطر غذا درست کردن در شهر ماندی؟ [طرح‌هایش را بدست می‌گیرد] خانم سارتی فکر نکنید که دیوانه شده‌ام. در این شرایط بحرانی نمی‌توان تحقیقاتم را رها کنم. من دشمنان با نفوذی دارم و برای اثبات ادعاهایم باید مدارک جمع کنم.

خانم سارتی لازم نیست عذرخواهی کنید. اما این کار شما اصلاً عاقلانه نبود.

مردی عبور می‌کند.]

گاليله [او را مخاطب قرار می‌دهد] شما همان

نانوایی نیستید که برایمان نان گندم

می‌آوردید؟ [مرد سر تکان می‌دهد] مستخدم

مرا ندیدید؟ باید عصر رفته باشد چرا که از

امروز صبح دیگر پیدایش نشده. [مرد به

نشانه نفی سر تکان می‌دهد. پنجره خانه رو به

رو باز می‌شود و زنی سر خود را بیرون

می‌آورد.]

زن [زن فریاد می‌کشد] فرار کنید! آنجا طاعون

است!

[مرد وحشتزده می‌گریزد.]

شما از مستخدم من خبری ندارید.

مستخدم شما سر خیابان حالش بهم خورد.

حتماً می‌دانست، به همین دلیل هم بود که

رفت. چه آدمهای بی‌ملاحظه‌ای! [محکم

پنجره را می‌بندد.]

[چند بچه از سر خیابان می‌آیند. گاليله را

می‌بینند جیغ‌کشان پا به فرار می‌گذارند. گاليله

«ب»

مقابل خانه گاليله در فلورانس. گاليله از

خانه خارج می‌شود و به کوچه نظر

می‌اندازد. دو راهبه از کنارش رد می‌شوند.

گاليله

[آنها را مخاطب قرار می‌دهد] خواهران،

می‌شود به من بگویید از کجا می‌توانم شیر

بخرم؟ امروز خانم شیرفروش نیامد و

خدمتکار من هم بیرون رفته.

یکی از خواهران فقط مغازه‌های پایین شهر باز است.

دیگری شما از اینجا بیرون آمدید. [گاليله به نشان

تأیید سر تکان می‌دهد] از همین کوچه!

[خواهران روی سینه صلیب می‌کشند. زیر لب

دعایی زمزمه می‌کنند و بسرعت می‌گریزند.

که برمی‌گردد، دو سرباز غرق آهن، شتابان می‌رسند.]

سربازان زود برگرد برو تو خونه! [با نیزه‌های بلندشان او را به داخل خانه هل می‌دهند. پشت سر او در را می‌خکوب می‌کنند.]

گالیله [کنار پنجره] می‌توانید به من بگویید چه بلایی سر آن زن آمده است؟

سربازان آنها را توی گودال می‌ریزند.

زن [دوباره کناره پنجره داد می‌زند] تمام اون کوچه آلوده است. چرا آن را نمی‌بندید؟ [سربازان طنابی وسط کوچه می‌کشند.]

زن اما اینطور که دیگر کسی نمی‌تواند به خانه ما هم بیاید! اینطرف را لازم نیست ببندید. اینجا همه سلامت هستند. صبر کنید! صبر کنید! به حرفهایم گوش کنید، شوهرم در شهر است، اینطور دیگر نمی‌تواند به خانه برگردد! وحشی‌ها! وحشی‌ها! [از داخل خانه‌اش صدای ناله و شیون شنیده می‌شود. سربازان می‌روند. از پنجره‌ای دیگر سیمای زنی مسن

پدیدار می‌شود.]

گالیله مثل اینکه آن پایین آتش گرفته است.

زن مسن اگر مشکوک به طاعون باشد، آتش را خاموش نمی‌کنند. حالا دیگر همه به طاعون فکر می‌کنند.

گالیله تمام نظام حکومتی‌شان همین طور است که می‌بینید! آنها ما را مانند شاخه‌های خشکیده درخت انجیر که دیگر نمی‌تواند ثمر دهد، قطع می‌کنند.

زن مسن شما اجازه ندارید چنین حرفی بزنید. آنها فقط درمانده شده‌اند.

گالیله شما تنها در خانه هستید؟

زن مسن بله، پسرم برایم نامه‌ای فرستاده است. خدا را شکر دیروز عصر متوجه شد که یک نفر آن پشت مرده، به همین دلیل هم دیگر به خانه بازنگشت. دیشب در این ناحیه یازده مورد طاعون دیده شده است.

گالیله من خود را سرزنش می‌کنم که چرا مستخدم را به موقع نفرستادم. من کار ضروری داشتم،

اما او هیچ دلیلی برای ماندن نداشت.

زن مسن ما هم دیگر نمی‌توانیم برویم. چه کسی ما را می‌پذیرد؟ شما نباید به خودتان سخت بگیرید. امروز صبح زود، حوالی ساعت هفت او را دیدم که داشت می‌رفت. گویا بیمار بود با دیدن من راهش را کج کرد تا مرا آلوده نکند. حتماً نمی‌خواست که در این خانه را به روی شما ببینند. اما آنها از همه چیز سر در می‌آورند.

[صدای جفجفه‌ای شنیده می‌شود.]

گالیله این صدای چیست؟

زن مسن آنها سعی می‌کنند، با این سر و صدا ابرهایی را که بذر طاعون را با خود آورده‌اند، دور کنند.

[گالیله می‌زند زیر خنده.]

زن مسن عجیب است که شما هنوز می‌توانید بخندید!

[مردی از سر خیابان می‌آید و می‌بیند که خیابان را با طناب بسته‌اند.]

گالیله آی آقا، با شما هستم، در خانه مرا می‌خکوب کرده‌اند و داخل منزل نیز چیزی برای خوردن یافت نمی‌شود.

[مرد می‌گریزد.]

گالیله شما نمی‌توانید بگذارید ما از گرسنگی بمیریم! آهای! آهای!

زن مسن شاید چیزی برایمان بیاورند. در غیر اینصورت ظرف شیری جلوی خانه‌تان می‌گذارم، البته آن هم شب. به شرطی که نترسید.

گالیله آهای! آهای! کسی صدای ما را نمی‌شنود.

[ناگهان کنار طناب آندره آ ظاهر می‌شود. صورت اشک‌آلودی دارد.]

گالیله آندره‌آ تو اینجا چکار می‌کنی؟

آندره‌آ من خیلی وقت است آمده‌ام اما هر چی در زدم، در را باز نکردید، مردم به من گفتند که...

گالیله تو مگر نرفته بودی؟

آندره‌آ چرا، اما بین راه توانستم از کالسکه بیرون بپریم. ویرجینیا رفت. نمی‌توانم بیایم داخل

خانه؟

زن مسن نه، نمی توانی. برو پیش راهبه‌ها. شاید مادرت آنجا باشد.

آندره آ آنجا بودم، اما نگذاشتند پیشش بروم. به سختی بیمار است.

گالیه این همه راه را آمده‌ای؟ سه روز از رفتنتان می‌گذرد.

آندره آ تمامش را در راه بودم. عصبانی نشوید. یک بار هم توقیفم کردند.

گالیه [با مهربانی] حالا دیگر گریه نکن، می‌دانی در این فاصله زمانی خیلی چیزها کشف کردم.

برایت تعریف می‌کنم؟ [آندره آ، حق‌کنان سر تکان می‌دهد] باید خوب گوش کنی و گرنه

متوجه نمی‌شوی. یادت هست که سیاره زهره را بهت نشان دادم؟ به این صداها توجه

نکن، چیزی نیست. یادت می‌آید؟ می‌دانی چه دیدم؟ زهره مانند ماه است. هم به شکل

هلال دیدمش هم به شکل قرص کامل. عقیده تو چیست؟ من همه این چیزها را

می‌توانم به کمک یک گلوله و یک شمع نشانت دهم. این ثابت می‌کند که این سیاره نیز از خود نور ندارد. و به دور خورشید می‌گردد. در دایره‌ای کاملاً ساده، خارق‌العاده نیست؟

آندره آ [حق‌کنان] مسلماً، این واقعیتی است.

گالیه [با صدای آهسته] من، مادرت را اینجا نگه نداشتم.

[آندره آ ساکت می‌شود.]

گالیه البته اگر من هم نمی‌ماندم، چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

آندره آ حرف شما را الان باور خواهند کرد؟

گالیه حالا دیگر تمام دلایل را جمع‌آوری کردم. می‌دانی، اگر این جریانات تمام شود، به رم

می‌روم و به آنها نشان می‌دهم.

[از بالای کوچه دو مرد نقابدار با چوبهای بلند و سطل‌های نان می‌آیند. از کنار طناب به کمک

چوبها کنار پنجره گالیه، سپس زن مسن، نان می‌گذارند.]

زن مسن آنجا هم زنی با سه بچه هستند. برای آنها هم چیزی بگذارید

گالیله من چیزی برای نوشیدن ندارم. در خانه آب نیست. [مردها شانه بالا می‌اندازند] فردا هم می‌آید؟

یکی از مردها [با صدایی خفه، از زیر پارچه‌ای که به دهان بسته است] کی می‌داند فردا چه می‌شود؟

گالیله اگر فردا آمدید، می‌توانید کتابی که برای کارم احتیاج دارم، بیاورید؟

مرد [مرد با صدای خفه می‌خندد] نه که الان وقت کتاب خواندن است. باید کلاهت را هوا بیاندازی، اگر نان گیرت بیاید.

گالیله اما، آن پسری که آنجا است، شاگرد من است. آنجا خواهد بود و کتاب را به شما می‌دهد. آندره‌آ، نقشه مدار عطار را می‌خواهم، آن را گم کرده‌ام. می‌توانی آن را از مدرسه تهیه کنی؟

[مردها به راه خود ادامه می‌دهند.]

آندره‌آ البته آقای گالیله آن را برای شما می‌آورم.

[می‌رود]

[گالیله از کنار پنجره دور می‌شود. زن مسن از خانه مقابل بیرون می‌آید و کوزه‌ای جلوی در خانه گالیله می‌گذارد.]



سال ۱۶۱۶: انجمن تحقیقات واتیکان^۱
اکتشافات گالیله را تأیید می‌کند.

«در دنیا چندان سابقه ندارد که
معلمان خود به آموختن تن
دهند. اما کلاویوس، بنده خدا،
به گالیله حق داد.»

1. Collegium Romanum

□

[تالار انجمن تحقیقات در رم، شب است.
اسقف‌ها، کشیشان، دانشمندان، دسته دسته.
گالیله در گوشه‌ای تنها ایستاده. محیطی شاد.
پیش از بالا رفتن پرده، صدای قهقهه شنیده
می‌شود.]

اسقف چاق [دست به شکم گرفته و می‌خندد] چه
حماقتی! چه حماقتی! دلم می‌خواهد کسی به
من حرفی بزند و مردم آن را باور نکنند.
یک دانشمند عالیجناب، مثلاً این که از دیدن غذا حالتان
بهم می‌خورد.
اسقف چاق باور خواهند کرد. باور خواهند کرد. فقط از

باور کردن مسایل منطقی سرباز می‌زنند. در وجود شیطان شک می‌کنند. اما باور می‌کنند که زمین مانند تیله بچرخد چه خوش باوری مقدسی!

یک کشیش [ادا در می‌آورد] سرم گیج می‌رود. زمین خیلی سریع می‌چرخد. پروفیسور اجازه می‌فرماید به شما تکیه کنم. [چنان وانمود می‌کند که سرش گیج می‌رود و به یکی از دانشمندان تکیه می‌دهد.]

دانشمند [همکاری می‌کند] باز هم امروز این پیر فرتوت مست کرده است. [دست نفرکناریش را می‌گیرد.]

کشیش نگاه‌دار! نگاه‌دار! ما داریم واژگون می‌شویم! با توام نگاه‌دار!

دانشمند دومی سیاره زهره کاملاً کج شده. کمک! من فقط نصفی از پشتش را می‌بینم.

[کشیشان به خنده و قهقهه دور هم جمع

۱. Sancta Simplicitos (هنگامی که ژان هوس Jan Hus را برفراز تل هیزمی جا دادند تا آتش بزنند پیرزنی محض ثواب تکه چوبی به آتش افکند در این موقع ژان هوس گفت: خدایا آنان را ببخش! چون نمی‌دانند چه می‌کنند).

می‌شوند و چنان وانمود می‌کنند که درگیر و دار طوفان، می‌کوشند از کشتی پرت نشوند. کشیش دوم برادران! امیدوارم که به کره ماه پرتاب نشویم. می‌گویند آنجا کوه‌های بسیار نوک تیزی دارد. دانشمند اول پاهایت را سفت به زمین بچسبان.

کشیش اول پایین را نگاه نکنید. از این تکانها به من حالت تهوع دست داده است.

اسقف چاق [مخصوصاً با صدای بلند، رو به گالیله] غیر ممکن است، حيله، آنهم در انجمن تحقیقات واتیکان.

[صدای قهقهه‌های بلند است. از دری در انتهای صحنه دو ستاره‌شناس انجمن وارد می‌شوند. سکوت حکم فرما می‌شود]

کشیش اول شما هنوز مشغول تحقیقید؟ این یک رسوایی است!

یکی از ستاره‌شناسان [خشمگین] برای ما که نه!

ستاره‌شناس دوم سرانجام چه خواهد شد؟ من اصلاً نمی‌فهمم کلاویوس دارد چه کار می‌کند... اگر قرار بود هر ادعایی را که در این پنجاه ساله

مطرح شده کورکورانه می پذیرفتیم چه می شد! در سال ۱۵۷۲ در دورترین فلک‌ها، در فلک هشتم، در فلک ثوابت، ستاره‌ای تازه روشن می‌شود. بزرگتر و درخشانتر از تمام ستاره‌های اطرافش. هیجده ماه بعد دوباره خاموش شده و به عدم باز می‌گردد. حالا آیا این سؤال جایز نیست که ابدیت و ثبات آسمان چه می‌شود؟

فیلسوف اگر به آنها اجازه دهند، سقف آسمان را جلوی چشمهایمان تکه تکه می‌کنند.

ستاره‌شناس اول بله، به کجاها که نمی‌رسیم! هنوز پنج سال نگذشته بود که تیکو براهه^۱ دانمارکی، مدار یک ستاره دنباله را مشخص کرد. این ستاره راهش را از ورای ماه آغاز کرد و تمام افلاک را که تکیه‌گاه اجرام آسمانی است یکی پس از دیگری سوراخ کرد! با هیچ مقاومتی هم روبرو نشد که هیچ، از نورش نیز کاسته نشد. آیا این سؤال هم جایز نیست که: پس

1. Tycho Brahe

افلاک کجاست؟

فیلسوف این غیر ممکن است! چطور، می‌تواند کریستفر کلاویوس، بزرگترین ستاره‌شناس ایتالیا و کلیسا، این چنین تحقیقاتی را دنبال کند!

اسقف چاق این فاجعه است!

ستاره‌شناس اول با این وجود او به تحقیق ادامه می‌دهد! آنجا نشسته است و چشم از این دوربین اهریمنی بر نمی‌دارد!

ستاره‌شناس دوم جلوی آب راز سرچشمه باید گرفت.^۱ همه چیز از آنجا آغاز شد که به مدت بسیار طولانی محاسبات و جدول‌های کوپرنیک مرتد - برای دوره سال خورشیدی، برای زمان خسوف و خسوف و برای تعیین وضع اجرام آسمانی را مورد استفاده قرار دادیم!

کشیش اول سؤال من اینست، به نظر شما کدام بدتر است. خسوف ماه سه روز پس از تاریخی که در تقویم نوشته‌اند، یا از دست دادن

۱- (نقل قول از اوید است) Principiis obstst

رستگاری ابدی؟

یک کشیش بسیار لاغر [با انجیلی گشوده جلوی صحنه می‌آید با تعجب انگشت روی آیه‌ای می‌گذارد] اینجا چه نوشته شده است؟ «ای خورشید بر فراز جبعون بایست. ای ماه برفراز دره آیالون بمان!» طبق اظهار نظر این ملحدین که می‌گویند خورشید حرکت نمی‌کند، چگونه امکان دارد که بایستد؟ یعنی کتاب مقدس دروغ می‌گوید؟

ستاره‌شناس اول نه! به همین دلیل هم ما می‌رویم. ستاره‌شناس دوم این درست که بعضی از پدیده‌ها برای ستاره‌شناسان مشکل‌آفرین می‌شوند، اما آیا واقعاً لازم است که انسان همه چیز را بفهمد؟ [هر دو می‌روند.]

کشیش بسیار لاغر آنها زادگاه نوع بشر را با سیاره‌ای برابر می‌دانند. انسان، حیوان، نباتات و جامدات را درون یک گاری می‌ریزند و آنها را در آسمان خالی می‌چرخانند. به عقیده آنها زمین و آسمانی وجود ندارد. زمین فقط

سیاره‌ای است در آسمان و آسمان وجود ندارد، چراکه از چند زمین تشکیل شده است. دیگر تفاوتی بین بالا و پایین و باقی و فانی نیست. ما می‌دانیم که فانی هستیم. و حالا اینها می‌گویند که آسمان هم فانی است. خورشید و ماه و ستاره‌هایی وجود دارد و ما روی زمین زندگی می‌کنیم. این را که ما هم می‌دانستیم. این چیزی است که در کتاب مقدس آمده است. اما حالا اینها می‌گویند، زمین هم سیاره‌ای است. دیگر هر چه هست سیاره است! ما روزی را خواهیم دید که می‌گویند: انسان و حیوان ندارد. انسان هم حیوان است. آن موقع دیگر فقط حیوان می‌ماند و بس.

دانشمند اول [رو به گالیله] آقای گالیله، انگار چیزی از دستتان زمین افتاد.

گالیله [حین گفتگو، ریگی از جیب بیرون آورد، با آن بازی کرد و آخر سر رهاش کرد تا به زمین بیافتد. خم شده، آن را برمی‌دارد] به هوا

عالیجناب، به هوا انداختمش.

اسقف چاق [رویش را برمی گرداند] بی حیا!

[کاردینال بسیار پیری که به شانه کشیشی تکیه دارد، وارد می شود. با احترام بسیار راه را برایش باز می کنند.]

کاردینال پیر شماها هنوز اینجا هستید؟ واقعاً نمی توانید سریعتر به این موضوع پیش و پا افتاده پایان دهید؟ این کلاویوس می بایست حتماً از ستاره شناسی سررشته داشته باشد! من شنیده ام این آقای گالیله انسان را از مرکز عالم برداشته و در حاشیه جای داده است معلوم می شود او دشمن نوع بشر است! پس باید به مانند چنین کسی با او برخورد شود. انسان اشرف مخلوقات و بیش از همه مورد عنایت ذات احدیت است. این را که هرچه ای هم می داند. چگونه خدا می تواند این معجزه آفرینش و ثمره تلاش بی حد و مرز خود را روی ستاره ای ناچیز که محکوم به سرگردانی است، به حال خود رها کند؟ آیا فرزند خود را

به این چنین جایی می فرستد؟ چطور می شود کسانی آنقدر منحرف باشند که حرف های این سرسپردگان جدول حساب را باور کنند. کدام مخلوق خداوند است که تن به چنین بازی مسخره ای دهد؟

اسقف چاق [با سر به گالیله اشاره می کند و با صدای بلند می گوید] این آقا، همین جاست.

کاردینال پیر [رو به گالیله] پس شما هستید؟ می دانید چشمان من دیگر خوب نمی بیند، اما با این همه می بینم که شما به آن مردک که مدتی پیش سوزانیدیمش - اسمش چه بود؟ - شباهت عجیبی دارید.

کشیش عالیجناب نباید عصبانی شوند. پزشک...

کاردینال پیر [او را کنار می زند. رو به گالیله] شما می خواهید زمینی را که در آن زندگی می کنید و همه چیز خود را از آن دارید، خوار و خفیف کنید. شما خانه خودتان را هم به لجن می کشید. اما من زیر بار این حرفها نمی روم. [کشیش را کنار می زند و با تکبر از این سو به

آن سو قدم برمی دارد] من موجودی نیستم که روی ستاره‌ای بی نام و نشان که آن هم به مدت کوتاهی در نقطه‌ای دور خودش می‌گردد، بسر ببرم. من به روی زمینی ثابت و محکم گام برمی دارم. زمین ساکن است و مرکز تمام عالم، من در مرکز جای دارم و نگاه آفریدگار فقط و فقط به من دوخته شده است. به دور من سفت و محکم هشت فلک بلوری چسبیده‌اند و خورشید پر عظمت که برای روشنی بخشیدن به اطراف من آفریده شده، در گردش است. و خورشید مرا هم روشن می‌کند تا خداوند بتواند مرا ببیند. به این ترتیب، بی هیچ شک و شبهه‌ای تمام جهان نگران من است. من، انسان، صنع خدا، مرکز عالم، نقش خدای فنا ناپذیر و ...

[از نفس می‌افتد و بی حال می‌شود.]

عالیجناب خودشان را خسته کردند!

[در این حین، در انتهای صحنه باز می‌شود و کلاویوس بزرگ پیشاپیش ستاره‌شناسان وارد

کشیش

می‌شود. طول تالار را ساکت و شتابان طی می‌کند، بی آنکه به اطراف خود نگاهی بیاندازد در آستانه خروج رو به کشیشی می‌کند.]
تمامش، کاملاً درست است.

کلاویوس

[بیرون می‌رود و پشت سر او ستاره‌شناسانش در حرکتند. در انتهای صحنه باز می‌مانند. سکوتی مرگبار حکمفرماست. کاردینال پیر به حال می‌آید.]

کاردینال پیر چه شده؟ تصمیم نهایی گرفته شده؟ نظرشان چه بود؟

[کسی جرأت نمی‌کند پاسخ دهد. و به هم نگاه می‌کنند.]

کشیش

بهرتر است عالیجناب به خانه تشریف ببرند. کمک می‌کنند تا مرد پیر بیرون رود. همگی آشفته و پریشان تالار را ترک می‌کنند. یکی از کشیشان جوان عضو هیأت تحقیقاتی کلاویوس نزد گالیله می‌ماند.]

کشیش جوان [آهسته] آقای گالیله، پدر کلاویوس، پیش از رفتن گفت: حالا نوبت روحانیون است که

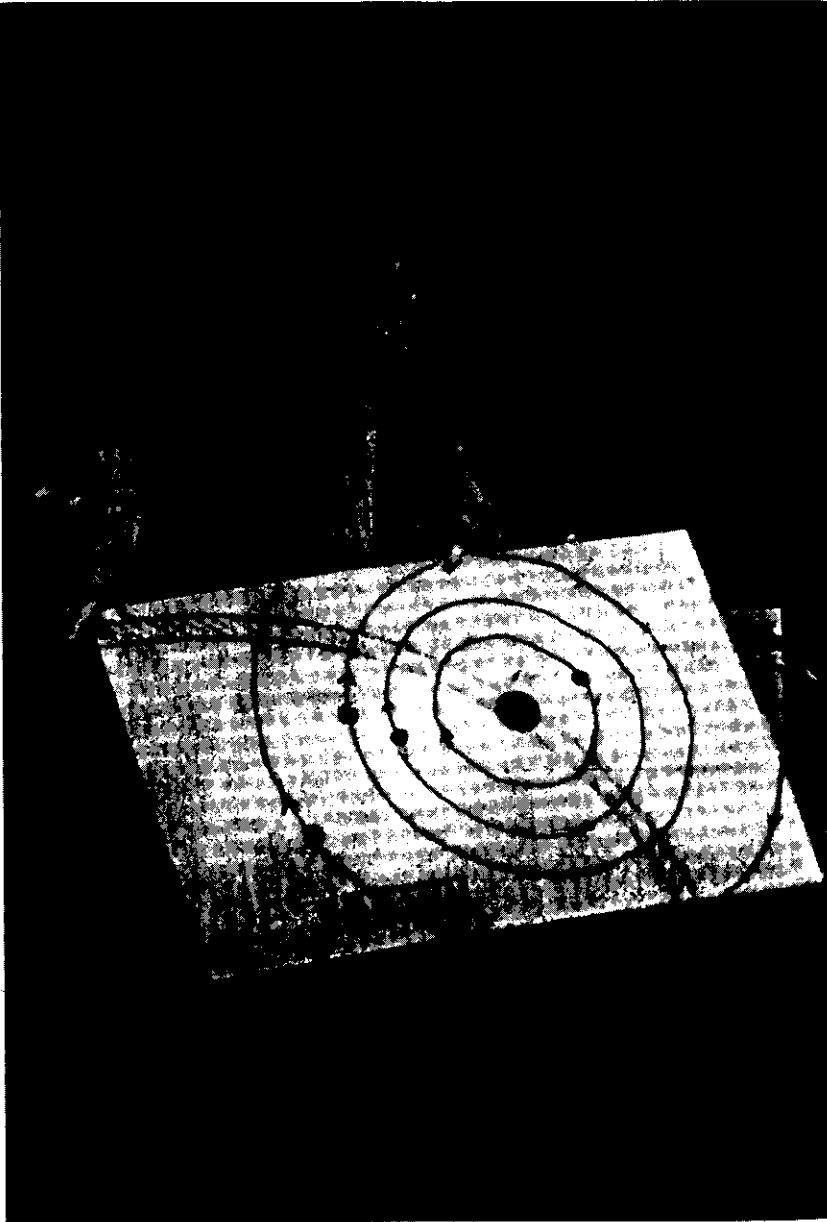
ببینند چگونه می توانند افلاک آسمانیشان را
روی هم بچینند. شما برنده شدید!

[می رود]

گالیله [می کوشد نگهش دارد] من برنده نشدم. عقل
برنده شد.

[کشیش جوان بیرون رفت. گالیله هم می رود.
دم در به اسقفی بلند قد، کاردینال نماینده‌ی
دادگاه تفتیش عقاید و ستاره‌شناسی که
همراهش است برمی خورد. گالیله خم می شود،
هنگام خروج چیزی دم گوشش از دربان
می پرسد.]

دربان [نجااکنان پاسخ می دهد] عالیجناب کاردینال
نماینده دادگاه تفتیش عقاید.
[ستاره‌شناسی، کاردینال نماینده انگیزسیون را
به سوی دوربین هدایت می کند.]



گالیله



اما دادگاه تفتیش عقاید مدال کوپرنیک را
خطرناک می‌شمارد. (۵ مارس ۱۶۱۶)

«گاليله در رم به کاخ یکی از
کاردینال‌ها دعوت می‌شود. به
او غذا و شراب می‌دهند و در
عوض آن تقاضای بسیار
کوچکی از او دارند.»

□

[خانه کاردینال بلارمین در رم. مجلس رقص
بسرقرار است در سرسرا دو منشی کلیسا
شطرنج‌بازی می‌کنند و از مهمانان یادداشتهایی
برمی‌دارند. گاليله از سوی گروهی از زنان و
مردان تقابدار که برایش دست می‌زنند، مورد
استقبال قرار می‌گیرد. او با دخترش ویرجینیا و
دامادش لودویکو مارسیلی وارد می‌شوند.]

ویرجینیا لودیکو، من با کسی غیر از تو نمی‌رقصم.

لودویکو دگمه روی شانه‌ات باز شده.

گاليله این حریر لطیفی را که از روی سینه‌ات به

سوئی لغزیده، مرتب نکن. چه بسا بی‌ترتیبی

که دلنشین تر است. در پرتو مشعل‌های تالار
مالامال از مهمان می‌توان به جاهای
تاریکتری هم اندیشید.

ویرجینیا

دست روی قلبم بگذار.

گالیه

[دست روی قلبش می‌گذارد] می‌زند!

ویرجینیا

دوست دارم زیبا باشم.

گالیه

باید زیبا باشی، در غیر اینصورت باز هم در
چرخش زمین شک خواهند کرد.

لودویکو

زمین اصلاً نمی‌چرخد [گالیه می‌خندد] تمام
رم فقط دربارہ شما صحبت می‌کنند. اما
استاد، امشب همه از دختر شما سخن
خواهند گفت.

گالیه

به عبارت دیگر، زیبا بودن در بهار رم بسیار
ساده است پس من باید چیزی شبیه
آدونیس^۱ باشم، البته اندکی چاق‌تر. [رو به
منشی] قرار بود در اینجا منتظر عالی‌جناب
کاردینال باشم [رو به ویرجینیا و نامزدش]
بروید و خوش باشید. [قبل از آنکه به سالن

1. Adonis (از خدایان فنیقی و مظهر زیبایی)

رقص برسند ویرجینیا یکبار دیگر باز
می‌گردد.]

ویرجینیا

پدر، سلمانی خیابان تریونفو^۱ جلوتر از همه
مرا آرایش کرد و چهار زن رابخاطر من منتظر
گذاشت. او خیلی زود نامت را شناخت.
[می‌رود]

گالیه

[رو به منشی‌هایی که شطرنج بازی می‌کنند.]
چگونه می‌توانید هنوز با این روش قدیمی
شطرنج بازی کنید؟ اینگونه میدان عمل تنگ
می‌شود. در روش نوین به مهره‌های اصلی
میدان می‌دهند تا در تمام خانه‌ها حرکت
کنند. رخ اینطور حرکت می‌کند [با دست
نشان می‌دهد] فیل اینطور و وزیر به این
صورت. به این ترتیب شخص فضا دارد و
می‌تواند نقشه بکشد.

یکی از منشی‌ها می‌دانید، این جور بازی‌ها با حقوق ناچیز
ما جور در نمی‌آید. ما فقط می‌توانیم اینگونه
حرکتها را انجام دهیم. [مهره‌ای را جابه‌جا

می‌کند.]

گالیله

دقیقاً برعکس، دوست من، دقیقاً برعکس!
رزق هرکس به‌قد همت اوست!
آقایان، "انسان باید با زمان پیش رود".
همه‌اش نمی‌شود درکناره ساحل راه رفت،
یکبار هم باید دل به دریا زد.

[کاردینال پیر صحنه قبل، همراه کشیش خود
از صحنه عبور می‌کند. گالیله را می‌بیند. از
کنارش می‌گذرد. با تردید برمی‌گردد و به گالیله
سلام می‌کند. گالیله می‌نشیند. در تالار رقص،
شعر معروف لورنزو دی مدیسی^۱ درباره گذر
زمان، بوسیله پسر بچه‌ها خوانده می‌شود.]

آواز کودکان «من مرگ گل‌های سرخ را به چشم دیده‌ام

و آنگاه که گلبرگ‌های پژمرده بر زمین سرد
فروافتادند و رنگ باختند دانستم که چه
بی‌جاست، غرور جوانی!»

گالیله

جشن بزرگ رم است؟

منشی اول نخستین کارناوال پس از سالهای طاعونی

است. از تمام خانواده‌های بزرگ ایتالیا
امشب در این جشن حضور یافتند. از
خانواده‌هایی چون آرسینی‌ها، ویلاتی‌ها،
نوکولی‌ها، سودانیری‌ها، کان‌ها، لکشی‌ها،
استنسی‌ها، کلمبینی‌ها...

منشی دوم [حرف او را قطع می‌کند] حضرات اشرف،
کاردینال بلارمین و کاردینال باربرینی.

[کاردینال بلارمین و کاردینال باربرینی وارد
می‌شوند. نقاب بره و کبوتر را با عصا جلوی
صورت خود گرفته‌اند.]

باربرینی [با انگشت گالیله را نشان می‌دهد] خورشید
برآمده، و به جایگاه خویش بازمی‌گردد. این
کلام سلیمان است، کلام گالیله چیست؟

گالیله حضرت اشرف وقتی طفلی کوچک بودم [با
دست مجسم می‌کند] بر قایقی نشسته بودم و
فریاد می‌کشیدم: ساحل دارد حرکت می‌کند
و دور می‌شود، اما امروز می‌دانم که ساحل
ساکن بوده و این قایق است که دور می‌شود.
باربرینی چه زیرک و حاضر جواب. بلارمین، آنچه

انسان به چشم می بیند، مانند گشتن گنبد آسمان، معلوم نیست که حتماً درست است شاهدش ساحل و قایق. اما آنچه که معلوم است را مانند چرخش زمین، نمی توان جدی گرفت! چه زیرک! اما قمرهای مشتری او لقمه ای است که در گلی ستاره شناسان ما گیر کرده است. بدبختانه من هم مدتی به مطالعه ستاره شناسی پرداخته ام. بلارمین، مثل خوره به جان آدم می افتد.

بلارمین

باید با زمان پیش رفت. اگر نقشه های ستارگان که بر پایه فرضیه های جدید ترسیم شده، کار دریانوردان ما را سهل تر می کند، از این نقشه ها استفاده کنند. ما فقط از تعالیمی خوشمان نمی آید که کتاب مقدس آن را نفی می کند.

[با سر سلامی به تالار رقص می فرستد.]

اما سلیمان در کتاب مقدس می گوید: «هر که غله احتکار کند، لعنت و نفرین خلق را برای خود می خورد.»

گالیله

باربرینی سلیمان می گوید: «مرد حکیم دانش خود را پنهان می دارد.»

گالیله اگر گاو در طویله باشد، طویله ناپاک می گردد. اما نعمت فراوان از قدرت گاووان حاصل می شود!

باربرینی کسی که بر عقل خود لجام می زند، برتر از آن کسی است که شهری را فتح می کند.

گالیله «آن کس را که عقل زایل شود، قدرت از پاهایش برود.» [سکوت] «مگر نه آنکه حقیقت با صدایی بلند بانگ برمی آورد؟»

باربرینی «اگر پای بر روی ذغال گذاخته بگذاری، پایت نمی سوزد؟» به رم خوش آمدید.

گالیله عزیز، اصل و منشأ روم را می دانی؟ نقل کرده اند که ماده گرگی دو کودک را پناه داد و به آن ها شیر داد تا بزرگ شدند. به ازای این لطف از آن زمان به بعد همه بچه ها باید بابت قیمت این شیر به ماده گرگ تاوان پردازند. و در عوض ماده گرگ تمامی لذایذ مادی و معنوی را برایشان فراهم می کند، از لذت

گفتگو با دانشمندی چون بلارمین تا نعمت معاشرت با سه چهار خانمی که در همه دنیا معروفند. راستی مایل هستید این خانم‌ها را به شما معرفی بکنم؟

[گالیله را به انتهای سالن هدایت می‌کند تا تالار رقص را به او نشان دهد. گالیله با بی میلی به دنبالش می‌رود.]

نه؟ گفتگوی جدی را ترجیح می‌دهید؟ بسیار خوب، دوست من، گالیله، مطمئن هستید که شما ستاره‌شناسان فقط نمی‌خواهید نجوم‌تان را ساده‌تر کنید؟ [دوباره او را به جلو می‌آورد] شما به دایره‌ها، بیضی‌ها، سرعت‌های همسان، تحرکات ساده و خلاصه هر چیزی که در ذهن‌تان می‌گنجد، می‌اندیشید. اما اگر خدا خواسته باشد، اجرام سماوی در چنین خط سیری باشند [انگشت در فضا خط سیری بسیار پیچیده با سرعتی نامنظم و متغیر ترسیم می‌کند] محاسبات شما چه می‌شود؟

عالیجناب، اگر خداوند جهان را اینگونه طراحی کرده بود [حرکات باربرینی را تکرار می‌کند] پس ذهن ما را نیز همانگونه می‌ساخت [دوباره حرکات را تکرار می‌کند] به نحوی که این خط سیر به نظر‌تان ساده‌ترین مسیر می‌آید. من به عقل ایمان دارم.

عقل ابزار کاملی برای رسیدن به حقیقت نیست، ناقص است [سکوت] گالیله مؤدب‌تر از آن است که بگوید،

گالیله

باربرینی

به نظرش عقل من ناقص است.

[می‌خندد و بطرف ایوان می‌رود.]

بلارمین رفیق عزیز، عقل محدود است. ما در اطرافمان جز گمراهی، ضعف و تبهکاری چه می‌بینیم؟ حقیقت کجاست؟

گالیله [خشمگین] من به عقل ایمان دارم.

باربرینی [رو به منشی‌ها] این چیزها را ثبت نکنید! این یک گفتگوی علمی بین دوستان است.

بلارمین فقط لحظه‌ای به پدران کلیساها و نیاکان بی‌شمار آنها که از هیچ زحمتی دریغ نورزیدند، بیاندیشیدند. چه تدابیری که نیاندیشیده‌اند تا به یک چنین دنیای زیبایی معنی و مفهوم دهند. به قساوت مالکینی که در کامپانیا، کشاورزان نیمه برهنه خود را به شلاق می‌گرفتند فکر کنید، فکر کنید به حماقت این فلک‌زده‌ها با خوردن شلاق در عوض بوسه بر پاهایشان می‌زنند.

گالیله مایه ننگ است، در حین سفرم به رم، دیدم که ...

بلارمین ما مسئولیت داریم به این چیزها که خود توانایی درکشان را نداریم - و زندگی از آنها تشکیل شده است - جهتی و معنایی بدهیم. ما این مسئولیت را بر شانه "موجودی برتر" نهاده‌ایم. به همین دلیل گفتیم که در این کارها مشیتی است و همه چیز از طرح و نقشه‌ای بزرگ پیروی می‌کند. البته نه از آن جهت که از این رهگذر تمامی مردم به آرامش مطلق برسند. اما اینک شما این "موجود برتر"

را متهم می‌کنید که چگونگی حرکات ستارگان را که شما بر آن کاملاً واقفید، دقیقاً نمی‌دانند! این شرط عقل است؟ [می‌خواهد توضیح دهد] من یکی از فرزندان مؤمن کلیسا هستم...

گالیله

چه هولناک! بدتر از همه می‌خواهد با مظلوم‌نمایی به خدا هم ثابت کند که در ستاره‌شناسی به بزرگترین یاوه‌گویی رسیده است! دوست عزیز، خدا پیش از تألیف کتاب مقدس، به اندازه کافی ستاره‌شناسی نخوانده است؟ نه؟

باربرینی

به‌راستی آیا این برای شما هم مسلم نیست که خالق دربارہ آنچه آفریده بیش از مخلوق خود می‌داند؟

بلازمین

اما آقایان، همانطور که این امکان وجود دارد که انسان حرکات ستارگان را بد بفهمد، همانطور هم می‌تواند از کتاب بد برداشت کند!

گالیله

دوست عزیز، چگونگی برداشت از انجیل، مربوط به علمای مذهبی می‌شود، نه؟ [گالیله سکوت می‌کند.]

بلازمین

ببینید، الان سکوت می‌کنید [به منشی‌ها اشاره می‌کند] آقای گالیله، شورای مقدس امشب تصمیم گرفت که هیئت کوپرنیکی که بنابر آن خورشید مرکز کائنات است و ثابت و برعکس زمین نه مرکز کائنات است و نه در جای خود ثابت، از نظر ایمانی، ابلهانه، پوچ و کفرآمیز بشمارد. من از طرف شورا مأموریت دارم از شما بخواهم

بلازمین

تا دست از عقاید خود برداشته و توبه کنید.

منشی اول
عالیجناب کاردینال بلازمین خطاب به گالیله: شورای مقدس امشب تصمیم گرفت که هیئت کوپرنیکی که بنابر آن خورشید مرکز کائنات است و ثابت و برعکس زمین نه مرکز کائنات است و نه در جای خود ثابت، از نظر ایمانی، ابلهانه، پوچ و کفرآمیز بشمارد. من از طرف شورا مأموریت دارم از شما بخواهم تا دست از عقاید خود برداشته و توبه کنید.

گالیله

این کارها چه معنی دارد؟

[از تالار رقص، صدای پسر بچه‌ها به گوش می‌رسد که بند بعدی منظومه را می‌خوانند]
«گفتیم، فصل‌های زیبا زودگذر است.»
«دوستان، گل سرخ را پیش از پایان بهار بچینید.»

[باربرینی به گالیله اشاره می‌کند تا پایان آواز سکوت کند. آنها گوش فرا می‌دهند.]

گالیله

پس واقعیات چه می‌شود؟ اما من اینطور شنیدم که ستاره‌شناسان انجمن تحقیقاتی واتیکان صحت یادداشتهای مرا تأیید کرده‌اند.

بلازمین

با ابراز عمیق‌ترین مراتب عذرخواهی، همانگونه که در خور شخصیت و اعتبار والای شماست.

گالیله

پس قمرهای مشتری، صور زهره...

بلازمین

انجمن مقدس رأی خود را بدون در نظر گرفتن جزئیات

داده است.

گالیله این بدان معنی است که از این پس هر گونه تحقیقات علمی...

بلارمین کاملاً درست است، آقای گالیله. البته این کار می تواند در راستای عقاید کلیسا انجام پذیرد. که بنابراین ما از دانستن عاجزیم، اما می توانیم تحقیق و جستجو کنیم. [باردیگر به یکی از مهمانان در تالار رقص سلام می کند.] حتی شما مجاز هستید که این نظریه را تحت عنوان فرضیه ریاضی مطرح کنید. علم، فرزند مشروع و دلبنده کلیسا است. آقای گالیله، هیچ یک از ما گمان نمی کنیم که شما بخواهید اعتقاد به کلیسا را به خاک بسپارید.

گالیله [خشمگین] "ریشه اعتقاد زمانی خشک می شود که تحمیل شود."

باربرینی جدا؟ [دستی بر شانه اش می زند و خنده سر می دهد، نگاه نافذی به او می اندازد و با لحنی نچندان خصمانه می گویند:] گالیله، دوست من، خرمهره بی ارزش و دور گرانهارا با یک دست مرانید. ما هم این کار را نخواهیم کرد. بیش از آنچه که شما به ما نیاز دارید، ما به شما محتاجیم.

بلارمین من تمایل زیادی دارم که شما بزرگترین ریاضی دان ایتالیا را به نماینده محفل مقدس - که برای شما ارزشی فراوان قایل است - معرفی نمایم.

باربرینی [بازوی دیگر گالیله را می گیرد] آنوقت دوباره قیافه بره به

خود می گیرد. دوست عزیز، بهتر بود با لباس مخصوص علما به اینجا می آمدید. این لباس امروز به من اندکی آزادی داده است. در چنین مجلسی می توانم به شما بگویم: اگر خدایی هم وجود نداشت، باید اختراع می شد. خوب دیگر ماسک ها را دوباره به صورت بزیم. گالیله بیچاره ماسک ندارد.

[آنها گالیله را در میان خود به تالار رقص می برند.]

منشی اول جمله آخر را نوشتی؟

منشی دوم دارم می نویسم [به سرعت می نویسد] جمله ای را که

گفت به عقل ایمان دارد را نوشتی؟
[کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید وارد می شود]

مأمور گفتگو انجام پذیرفت؟

منشی اول [ماشین وار] ابتدا آقای گالیله به همراه دخترش آمد. او

امروز به همراه نامزدش آقای ... [کاردینال با اشاره ای ابراز بی علاقه می کند] آقای گالیله روش نوین شطرنج را به ما آموخت که طبق آن مهره ها برخلاف تمام قواعد، در تمام خانه ها حرکت می کنند.

کاردینال [اشاره می کند] صورت جلسه.

[یکی از منشی ها صورت جلسه را به او می دهد. کاردینال می نشیند و صورت جلسه را ورق می زند. دو زن ماسک به صورت طول صحنه را طی کرده و به کاردینال تعظیم می کنند.]

یکی از زنها این کیه؟

دیگری کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید.

[با صدای زیر می خندند و می روند،
ویرجینیا وارد می شود. با نگاهی جوینده به
اطراف خود می نگرد.]

کاردینال [از همان گوشه که نشسته] خوب، دخترم؟

ویرجینیا [از آنجا که او را ندیده بود، هراسان می شود] آوه
عالیجناب!

[کاردینال بی آنکه سر خود را از صورت
جلسه بلند کند، دست راستش را به سوی او
دراز می کند. ویرجینیا نزدیک شده، به زانو
می رود و انگشترش را می بوسد.]

کاردینال چه شب دلپذیری! اجازه بدهید، نامزدی شما را بهتان
تبریک بگویم. شوهرتان از خانواده ای نجیب است. شما
نزد ما در رم می مانید؟

ویرجینیا حالا نه عالیجناب، برای عروسی باید خیلی چیزها
فراهم کرد.

کاردینال بنابراین به همراه پدرتان دوباره به فلورانس برمی گردید.
من از این بابت بسیار خوشحالم. می توانم تصور کنم که
پدرتان به شما احتیاج دارد. ریاضی هم مبحث سرد و
بی روحی است. اینطور نیست؟ موجودی با گوشت و
خون، در چنین محیطی، ابزاری مناسب است برای
تصمیم به انصراف. انسان به راحتی در دنیای پهناور
ستارگان گم می شود، اگر که آن شخص مردی بزرگ باشد.

ویرجینیا [یک نفس] شما خیلی خوب هستید عالیجناب. راستش
من از این مسایل سر در نمی آورم.

کاردینال سردر نمی آورید؟ [می خندد] در خانه ماهیگیر زندگی
کنی و ماهی نخورده باشی؟ حتماً اگر پدرجانتان بفهمد
آنچه شما از دنیای ستارگان می دانید از من شنیده اید،
خنده اش خواهد گرفت. [صورت جلسه را ورق می زند]
در اینجا می خوانم که نوجویان ما به رهبری پدرتان - که
بی شک مردی بزرگ است، یا بهتر بگویم یکی از
بزرگترین مردان است و شهرتی جهانی دارد - عقیده
دارند که تصور کنونی ما نسبت به اهمیت زمین عزیز،
قدری مبالغه آمیز است. مثلاً از زمان بطلمیوس - از
دانشمندان قدیم - تا به امروز انسان تمام موجودات یا به
عبارتی تمام افلاکی را که زمین در مرکزش آرام گرفته
است را نزدیک به بیست هزار برابر زمین تخمین زده اند.
به عقیده نوجویان ما این فضای پهناور، بسیار بسیار
کوچک می باشد. آن طور که ما شنیدیم می گویند وسعت
این فضا غیرقابل تصور است. فاصله زمین تا خورشید که
به عقیده ما، فاصله ای بسیار قابل توجه می رسید، نسبت
به فاصله زمین بیچاره ما تا ستارگانی که در دورترین افلاک
قرار دارند، آنقدر ناچیز می باشد که احتیاجی به حساب
کردن ندارد! بعد بگویید، این نوجویان بلند پرواز نیستند!
[ویرجینیا می خندد، کاردینال هم
می خندد.]

کاردینال

در واقع، برخی از برادران محفل مقدس، همین اواخر از تصور چنین جهانی که فرضیات ما در قیاس با آن چون مدال کوچکی جلوه می‌کند که می‌توان به گردن دختری دلریا آویخت، به سختی جا خوردند. آنها نگرانند که مبادا در چنین فاصله بعیدی اسقفها و حتی کاردینال‌ها گم شوند.

حتی ممکن است پاپ نیز از چشم خداوند بیفتد. بله، خنده‌دار است. اما فرزندم، خوشحالم که شما نزد پدر بزرگوارتان هستید. ما پدرتان را مردی بزرگ می‌دانیم. نمی‌دانم، کشیش اعتراف گیرنده شما را می‌شناسم یا نه...

ویرجینیا

کاردینال

پدر کریستوفر از سنت اورسول. بله، از اینکه پدرتان را همراهی می‌کنید، خیلی خوشحالم. او به شما نیاز دارد. شاید به نظر شما نیاید، اما واقعیت دارد. شما هنوز بسیار جوان و ساده دل هستید. اما کشیدن بار عظیم کسانی که خداوند به آنها بزرگی اعطا کرده، همیشه آسان نیست. هیچ انسانی آنقدر بزرگ نیست که نتوان او را در دعایی گنجاند. فرزند عزیزم، دیگر بیش از این معطلت نمی‌کنم، ممکن است نامزدتان حسادت کند و یا شاید حتی پدر بزرگوارتان. چرا که من به شیوه‌ای که ممکن است کهنه و قدیمی باشد، درباره ستارگان با شما صحبت کردم. بروید و به رقصتان برسید. و فراموش نکنید سلام مرا به پدر

کریستوفر برسانید.

[ویرجینیا تا کمر خم می‌شود و به سرعت می‌رود.]





یک گفتگو

«گالیله در حال شعر خواندن

بود

که کشیش جوانی به ملاقاتش
آمد، دهقان زاده‌ای تهیدست
بود که می‌خواست بداند،
چگونه به دانایی می‌رسند
می‌خواست بداند،
می‌خواست بداند»

□

[گالیله در کاخ سفیر فلورانس در رم
در حال گفتگو با کشیش جوانی
است که پس از جلسه انجمن
تحقیقات واتیکان، سخنان
ستاره‌شناسان پاپ را به‌تجوا به‌او
گفته بود.]

گالیله حرف بزنید، حرف بزنید! جامه‌ای که به تن دارید این
حق را به شما می‌دهد تا هر چه که بخواهید، بگویید.

کشیش جوان آقای گالیله، رشته تحصیلی من ریاضی بوده است.
گالیله این به شما کمک می‌کند، اگر که مجبور باشید نپذیرید دو
دو تا، چهار می‌شود.

کشیش جوان آقای گالیله سه شب است که نمی‌توانم بخوابم. دیگر
نمی‌دانستم، فرمانی را که خوانده‌ام و قمرهای مشتری را
که دیده‌ام با هم هماهنگ کنم. تصمیم گرفتم پس از
خواندن نماز صبح، به نزد شما بیایم.

گالیله تا به من بگویید که مشتری اقماری ندارد؟
کشیش جوان نه، من موفق شدم به حکمت فرمان محفل مقدس پی

بیرم. من آگاه شدم که این تحقیقات بی حد و مرز، نوع بشر را با چه خطراتی رو به رو می‌کند. از آنجا تصمیم گرفتم که دست از ستاره‌شناسی بشویم. با این حال بر آن شدم تا عواملی را که باعث عدم پیشرفت در ستاره‌شناسی و تکمیل بعضی از نظریات می‌شود، با شما در میان بگذارم.

گالیله اجازه می‌دهید، خودم این عوامل را برایتان بشمارم.
کشیش جوان من تلخ کامی شما را درک می‌کنم. شما به فکر ابزار عجیبی هستید که در اختیار کلیساهاست.

گالیله بی‌پرده بگویید آلات شکنجه.
کشیش جوان اما من می‌خواهم دلایل دیگر برایتان بگویم. اجازه دهید، از خودم بگویم. من دهقان‌زاده‌ای هستم و در کامپانا بزرگ شده‌ام. پدر و مادرم مردمان ساده‌ای هستند. آنها همه چیز دربارۀ درخت زیتون می‌دانند. اما غیر از آن چیز دیگری نمی‌دانند. وقتی هلال زهره را می‌بینم، پدر و مادر و خواهرم در نظرم مجسم می‌شوند که کنار اجاق نشسته‌اند و شام محقرشان را می‌خورند. بالای سرشان تیرهای چوبی سیاهی را می‌بینم که قرن‌ها دود سیاهشان کرده است و قاشقی کوچک در میان دستان پینه‌بسته‌شان به وضوح نمایان است. وضعشان خوب نیست اما در تیره‌بخیشان نوعی نظم وجود دارد. نوعی دوران‌های مشخص از روفتن زمین با گذشت فصول در زیتون‌زارها تا پرداخت مالیات. همه چیز منظم است، مانند تمام

حوادثی که بر سرشان فرو می‌ریزد. پشت پدرم خمیده می‌شود، اما نه به یکباره، بلکه هر بهار در باغ زیتون کمی بیشتر. درست مانند زایمانهایی که مادرم را از قیافه انداخت، در فواصل کاملاً معین به دنبال همدیگر می‌آیند. آنها با کشیدن بار سنگین سبدهای خود در کوره راه‌های سنگلاخی - برای بچه آوردن و حتی غذا خوردن - هر سال می‌بینند که درختان دگر بار سرسبز شده‌اند و تماشای زمین و کلیسای کوچک و شنیدن آیات کتاب مقدس در روزهای یکشنبه، باعث قوت قلب آنها می‌شود. آنها کاملاً اطمینان دارند که چشم الهی به آنها دوخته شده و تماشاخانه جهان را برای آنها به پا داشته است، تا به هر یک از این بازیگران نقشی بالاتر یا پایین‌تر از شأن خود دریافت و بازی کنند. مردمانم اگر از من بشنوند که بر تکه سنگ کوچکی جای دارند که بی‌وقفه در خلاء بدور یکی از بی‌نهایت ستاره دیگر، حتی کم اهمیت‌تر می‌چرخد! چه خواهند گفت؟ پس این شکیبایی و رضای به فقر و تنگدستی به چه کار آمده و چه حاصلی در بر دارد؟ پس آیات کتاب مقدس که همه چیز را توضیح داده و عرق ریختن و صبر و گرسنگی و اطاعت را لازم دانسته است دیگر به چه درد می‌خورد؟ اگر حالا معلوم شود که همه اینها اشتباه بوده، آنوقت چه؟ می‌بینیم که نگاهشان مضطرب می‌شود و قاشق از دستشان بر سنگ اجاق می‌افتد. احساس می‌کنند که به

آنها خیانت شده و فریب خورده‌اند. آنها خواهند گفت پس نگاهی به ما دوخته نشده و فریادرسی نیست. پس این خودمان هستیم که با این نادانی و پیری و فرسودگی باید به فکر خود باشیم؟ بر روی این سیاره کوچک و سرگردان که به دورش هیچ فلکی نمی‌گردد، چه نقش محققی داریم. پس در فقر ما هیچ حکمتی وجود ندارد. گرسنگی فقط نداشتن چیزی است برای خوردن و نه امتحانی. هیچ پاداش و منزلتی در کار و تلاش نیست، فقط پشت خم کردن است و یار کشیدن. حالا می‌فهمید در فرمان محفل مقدس چه می‌بینم؟ رافت و شفقتی عظیم.

رافت و شفقت! بطور حتم فکر می‌کنید: هیچ چیزی نیست، شراب را نوشیده و لبهایشان را پاک کرده‌اند، پس بگذار دست به دامن روحانیون شوند! چرا چیزی نیست؟ چرا نظم در این سرزمین، منحصر به نظم در جیب خالی است و ضرورت. فقط ضرورت در کار کردن تا پای مرگ؟ دهقانان کامپانیا شما، مخارج جنگ‌هایی را که نایب مسیح مهربان در اسپانیا و آلمان به راه انداخته، می‌پردازند. چرا زمین را در مرکز جهان قرار می‌دهند؟ برای اینکه مسند پطروس مقدس در مرکز زمین قرار گیرد! تمام حرفها بر سر همین است. حق با شماست، موضوع سیارات در میان نیست، موضوع دهقانان کامپانیا در میانست. در گوش من از زیبایی پدیده‌هایی که با گذشت

گالیله

زمان زرکوب شده‌اند، لالایی نخوانید. می‌دانید صدف، مروارید را چگونه بوجود می‌آورد؟ جسمی خارجی، مانند یک دانه شن را در دل خود جای داده و به بیماری کشنده‌ای مبتلا می‌شود و گاه بر اثر همین بیماری می‌میرد. مروارید به جهنم، من صدف سالم را ترجیح می‌دهم. دوست عزیز، فضیلت به فقر نجسیده است. اگر خانواده شما آسوده و خوشبخت بودند، می‌توانستند فضایل رفاه و نیک‌بختی را در خود پرورش دهند. اینک این فضایل از کسانی ناشی می‌شود که در کشتزارهای بی‌جان رمقشان گرفته می‌شود. من یک چنین فضیلتی نمی‌خواهم. آقا جان، تلمبه‌های آهنی جدید من، به مراتب بهتر و کاراتر است و از این جان‌کندن‌های مسخره طاققت فرسا بیش تر می‌تواند معجزه کند. «پر بار باشید و فرزندان بسیار بیاورید.» کشتزارها بارور نیستند و جنگ زیان فراوان به شما می‌رساند، آنوقت می‌گویید مردم شما را فریب می‌دهم؟

کشیش جوان [با هیجان بسیار] وجود این مصالح است که برای آرامش خاطر این مردم تیره‌بخت ما را مجبور به سکوت می‌کند. می‌خواهید ساعت چلینی^۱ را که امروز صبح کالسکه‌چی کاردینال بلارمین آورده، ببینید؟ جان من، پاداش بر هم نزدن آرامش پدر و مادر دلبنده شما از سوی حکومت،

گالیله

شرابی است که با عرق جبین انداخته‌اند. آنهم جبینی با تصویری از چهره خداوند. اگر تن به سکوت دهم، بی شک مصالح بسیار پستی از قبیل زندگی راحت، مصونیت از تعقیب و غیره را در نظر گرفته‌ام.

کشیش جوان آقای گالیه من کشیش هستم.

شما فیزیکدان هم هستید و صور زهره را تأیید می‌کنید. **گالیه** بیرون را نگاه کن! [از پنجره بیرون را نشان می‌دهد] آن پریاپ کوچک را کنار چشمه، نزدیک درخت غار می‌بینی؟ خدای باغ‌ها، پرندگان و دزدان، خدای دو هزار ساله روستایی و هرزه! او کمتر دروغ گفته است. مهم نیست، بگذریم، من هم فرزند کلیسا هستم. شما با هشتمین منظومه هجایی هوراس^۲ آشنایی دارید؟ این روزها در حال خواندن مجدد آن هستم زیرا به من آرامش می‌دهد. (دست به کتاب کوچکی می‌برد) هوراس همین پریاپ را به صورت مجسمه‌ای کوچکی، نصب شده در باغ اسکلین^۳ به حرف می‌آورد. شعر اینگونه آغاز می‌گردد:

«کنده انجیر گرانبهایی بودم

تا روزی درودگری

که مردد بود، پریاپ بسازد یا چهارپایه

۱- Priap الهه زاد و ولد - پردیونیزوس

۲- Horaz (ق.م) شام لاتین

۳- یکی از هفت تپه رم

سرانجام تصمیم گرفت خدا بسازد...» فکر می‌کنید اگر اجازه استفاده واژه چهارپایه را به او نمی‌دادند، حاضر بود به جای آن «میز» بگذارد؟ اگر زهره در تصویری که از دنیا دارم بدون صور باشد، به احساس زیبایم لطمه می‌خورد. اگر بزرگترین مانعی که اکنون در برابر چشمهای ماست، یعنی دستگاه ستارگان را مطالعه نکنیم، چگونه می‌توانیم دستگاه پمپ جهت کشیدن آب از رودخانه را بسازیم؟ نمی‌توانم حرکت اجسام در فضا را طوری محاسبه کنم، که سوار شدن جادوگران بر دسته جارویشان نیز، توضیح داده شود.

کشیش جوان گمان نمی‌کنید که این حقیقت اگر واقعاً حقیقت باشد، بدون ما نیز بدست می‌آید؟

گالیه نه، نه، نه. همان اندازه بدست می‌آید که ما بدست می‌آوریم. "پیروزی عقل چیزی نیست جز پیروزی عقل مندان". شما از دهقانان کامپانیا طوری صحبت می‌کنید، انگار که درباره خزه‌های خودروی بامها سخن می‌گویید! چگونه می‌توان قبول کرد که مجموع زوایای مثلث با نیازها و منافع آنها می‌تواند مقایرت داشته باشد! اما اگر آنها به حرکت نیافتند و اندیشیدن نیاموزند، بهترین و کامل‌ترین روشهای آبیاری برایشان دیناری ارزش نخواهد داشت. لعنت بر شیطان! صبر خدایی مردمانتان

را می‌بینم، پس خشم خدایشان کجاست؟

کشیش جوان آنها خسته‌اند!

گالیله [پاکتی پر از دست‌نوشته جلوی چشم می‌اندازد] پسر، مگر فیزیکدان نیستی؟ این‌ها دلایلی است که روشن می‌کند، دریا چرا جزر و مد دارد. اما تو نباید آنرا بخوانی، می‌شنویی؟ آه، داری می‌خوانی؟ پس تو فیزیکدانی؟ نه؟ [کشیش جوان غرق مطالعه جزوه می‌شود.]

گالیله سیبی از درخت معرفت! همین الان دارد می‌بلعدش. لعنت ابدی با اوست. اما باید سب را بخورد، شکموی بدبخت! گاهی اوقات فکر می‌کنم که حاضرم در سیاه‌چالی تاریک، ده متر زیر زمین، جایکه هیچ نوری به آن نمی‌رسد، محبوس شوم، مشروط بر آنکه در عوض بتوانم، بدانم نور چیست؟ از همه بدتر اینکه، آنچه می‌دانم باید به دیگران انتقال دهم. مثل یک دلداده، مثل یک می‌خواره، مثل یک خیانت‌کار. البته این شهوت محض است و سرانجامش بدبختی. اما مسأله اینجاست که چقدر می‌توانم در چاه فریاد بکشم.

کشیش جوان [قسمتی از نوشته کاغذ را نشان می‌دهد] این جمله را متوجه نمی‌شوم.

گالیله برایت توضیح می‌دهم، برایت توضیح می‌دهم.





دهم ژانویه ۱۶۱۰: به وسیله دوربین

پس از هشت سال سکوت، با انتخاب پاپ جدید که خود مردی دانشمند است، گالیه جرأت می‌یابد که تحقیقات منع شده خود را از سرگیرد. لکه‌های خورشید... حقیقت محبوس در چمدان و زیان محبوس در دهان، هشت سال که برای او مساوی هشت قرن بود گذشت. ای حقیقت راه خود در پیش گیر.

□
[خانه گالیه در فلورانس، شاگردان گالیه، فدرتسونی، کشیش جوان، آندره آ سارتی که اینک جوان نوری است، برای یک درس تجربی جمع شده‌اند. گالیه ایستاده، از کتابی می‌خواند. ویرجینیا و خانم سارتی مشغول دوخت و دوز هستند.]

ویرجینیا گلدوزی کار جالبی است در خیاطی. این برای یک میز مهمانی بزرگ است. لودیکو مهمان خیلی دوست دارد. فقط باید تمیز و مرتب باشد. مادرش تمام کوک‌ها را نگاه می‌کند. او با کتابهای پدر موافق نیست. درست مثل پدر کریستوفر.

خانم سارتی* او سالیان سال است که دیگر کتابی ننوشته است.

ویرجینیا گمان می‌کنم پی به اشتباهش برده است، در رم یکی از بزرگان کلیسا، کلی چیز درباره ستاره‌شناسی برای من توضیح داد. فاصله‌ها بسیار زیاد است.

آندره آ [درحین نوشتن درس روز روی تخته] پنجشنبه بعد از

ظهر. اجسام شناور، مقداری یخ، یک تشت آب، ترازو، چند سوزن آهنی، و کتاب ارسطو.
[جهت تهیه لوازم می‌رود. سایرین در کتابها به جستجو می‌پردازند. فیلیپو مویوس، دانشمندی میان سال وارد می‌شود - شخصی آشفته به نظر می‌رسد.]

مویوس ممکن است به استاد گالیله بگوید که مرا بپذیرد؟ بی آنکه سخنم را بشنود، لعنتم می‌کند.

خانم سارتی اما او نمی‌خواهد شما را بپذیرد.

مویوس خدا خیرتان بدهد، لطف کنید و از او بخواهید مرا بپذیرد. من باید با او صحبت کنم.

ویرجینیا [به سمت راه‌پله می‌رود] پدر! چه کار داری؟

ویرجینیا آقای مویوس.

گالیله [ناگهان از جا برمی‌خیزد و بسوی پلکان می‌رود. بدنبال او شاگردانش] امری داشتید؟

مویوس آقای گالیله، خواهش می‌کنم اجازه بفرمایید بخش‌هایی از کتابم را که نظریه‌های کوپرنیک درباره چرخش زمین را رد می‌کند، برایتان توضیح دهم. من...

گالیله چه چیز را می‌خواهید توضیح دهید؟ نظریه شما با فرمان سال ۱۶۱۶ محافل مقدس کاملاً مطابقت دارد. به نظر آنها حق کاملاً با شماست. شما ریاضی تحصیل کرده‌اید، اما دلیلی ندارد که از شما بشنویم دو دو تا چهار می‌شود. شما کاملاً حق دارید بگویید که این سنگ‌ریزه

[سنگ‌ریزه‌ای از جیب بیرون می‌آورد و رهاش می‌کند تا به طبقه پایین بیفتد] به سقف افتاد.
مویوس آقای گالیله، من...

گالیله از مشکلات نگویدا! طاعون هم نتوانست مرا از دنبال کردن مطالعاتم باز دارد.

مویوس آقای گالیله، بدتر از طاعون هم هست.
گالیله من یک چیز به شما می‌گویم: آنکس که حقیقت را

نمی‌داند احمق است، اما کسی که حقیقت را می‌داند و آنرا دروغ می‌نامد، تبهکار است. از خانه من بروید بیرون! [با صدایی خفه] حق با شماست.

مویوس [بیرون می‌رود. گالیله به کلاس درس باز می‌گردد.]

فدرتسونی مایه تأسف است. او مرد بزرگی نیست و اگر شاگرد شما نبود، هیچ اعتباری نداشت. اینک آنها خواهند گفت: او در محضر گالیله هر چه بود شنید و سرانجام به این نتیجه رسید که تمام آنها بی‌پایه و اساس بود.

خانم سارتی دلم برایش می‌سوزد.

ویرجینیا پدرم او را خیلی دوست داشت.

خانم سارتی ویرجینیا، من مایل بودم درباره ازدواجت با تو صحبت کنم. تو هنوز خیلی جوانی، مادر نداری و پدرت هم به جای آنکه به فکر تو باشد، به فکر تکه‌های یخ روی آب است. به هر حال به تو پیشنهاد نمی‌کنم درباره مسایل ازدواج از او سؤال کنی. چرا که در اینصورت یک هفته

تمام هنگام صرف غذا در حضور این جوانان زشت‌ترین حرفها را خواهد زد. چون به اندازه ذره سوزن هم شرم ندارد. اما من به این مسایل کاری ندارم، فقط به فکر آینده‌ات هستم. من چیز زیادی نمی‌دانم چرا که فردی بی‌سواد هستم. در یک چنین موقعیت جدی، آدم نباید چشم بسته عمل کند. به نظرم تو باید واقعاً بروی نزد یک ستاره‌شناسی درست و حسابی در دانشگاه و درباره طالعیت با او مشورت کنی. آنوقت از آینده و سرنوشت آگاه خواهی شد. چرا می‌خندی؟

ویرجینیا چون آنجا بودم.

خانم سارتی [بسیار کنجکاو] خوب چی گفت؟

ویرجینیا تا سه ماه باید مواظب باشم چون قمر در عقرب است، اما پس از آن طالعم خیلی خوب می‌شود و ابرها پراکنده می‌شوند. اگر خوب مراقب مشتری باشم، می‌توانم به هر کجا سفر کنم. چون طالع من در برج عقرب است.

خانم سارتی لودیگو چی؟

ویرجینیا طالع او در برج اسد است [پس از سکوت کوتاهی] او بسیار لذت طلب است. [سکوت]

ویرجینیا این صدای پا را می‌شناسم. متعلق به استاد گافون رئیس دانشگاه است.

[آقای گافون، استاد دانشگاه وارد می‌شود.]

گافون من فقط کتابی آورده‌ام که شاید به نظر پدرتان جالب بیاید. شما را بخدا، مزاحم استاد گالیله نشوید. از من

کاری بر نمی‌آید، اما همیشه احساس می‌کنم دزدیدن وقت از این مرد بزرگ، دزدیدن وقت از ایتالیاست. من این کتاب را به دستان ظریف شما می‌سپارم و با نوک پا خارج می‌شوم
[می‌رود. ویرجینیا کتاب را به فدرتسونی می‌دهد.]

گالیله درباره چیست؟

فدرتسونی نمی‌دانم. [هجی می‌کند] De maculis in sile

آندره‌آ درباره لکه‌های خورشید است. باز هم یک کتاب دیگر! [فدرتسونی با دلخوری کتاب را به او می‌دهد.]

آندره‌آ به این تقدیم‌نامه گوش کنید: «به گالیله تو گالی لای، بزرگترین مرجع زنده علم فیزیک.»

[گالیله دوباره در کتاب خود غرق شده است]

آندره‌آ من رساله فابریسیوس هلندی را درباره لکه‌های خورشید خوانده‌ام. به نظر او این لکه‌ها ناشی از انبوه ستارگانی است که میان زمین و خورشید قرار گرفته‌اند.

کشیش جوان استاد گالیله، این عقیده مشکوک به نظر نمی‌آید؟
[گالیله جوابی نمی‌دهد]

آندره‌آ در پاریس و پراگ اعتقاد دارند که اینها بخارات خورشید است.

فدرتسونی هوم.

آندره‌آ فدرتسونی به این نظریه شک دارد.

فدرتسونی پای مرا به این موضوع وارد نکن. من فقط «هوم» گفتم و

دیگر هیچ. من عدسی ساز هستم، عدسی می سازم، عدسی ها را پرداخت می کنم تا بوسیله آن ستارگان را بهتر مشاهده کنید و بتوانید ببینید که آنها لکه نیستند بلکه مارکولیس^۱ است. دیگر چگونه می توان درباره اش شک کرد؟ چقدر به شما بگویم که من کتاب نمی توانم بخوانم چون به زبان لاتین نوشته شده اند.

[خشمگین با ترازو ور می رود. یکی از کفه های آن زمین می افتد. گالیله نزدیک می شود و بی آنکه حرفی بزند آن را از زمین برمی دارد.]

کشیش جوان می گویند در شک رستگاری است. اما چرا؟

آندره آ پانزده روز است که، روزهای آفتابی را به انبار زیر سقف می روم. از بین شکافهای باریک سقف، شعاع های باریکی می گذرد. با گرفتن صفحه ای کاغذ زیر آن می توان تصویر واژگونه خورشید را دید. من لکه ای دیدم به بزرگی یک مگس و کدر مثل تکه ای ابر. جابجا می شد. چرا تحقیقاتمان در زمینه لکه های خورشید را ادامه نمی دهیم؟

گالیله برای اینکه درباره اجسام شناور مطالعه می کنیم.

آندره آ سبد لباس مادرم از نامه پر شده است. تمام اروپا می خواهند نظر شما را در این باره بدانند اعتبار شما آنقدر زیاد شده که دیگر نمی توانید سکوت کنید.

1. Marculis

گالیله من این اعتبار را از رم دارم، بخاطر سکوتم.

فدرتسونی اما دیگر تاب سکوت را ندارید.

گالیله تاب کباب شدن روی شعله های آتش را هم ندارم.

آندره آ مگر فکر می کنید که لکه های خورشید با این موضوع در ارتباط است؟

[گالیله جواب نمی دهد.]

آندره آ بسیار خوب، به همان قطعات یخمان می پردازیم. لااقل به شما آسیب نمی رسانند.

گالیله کاملاً درست است. آندره آ فرضیه مان چه بود؟

آندره آ ما فرض می کنیم که شناور بودن اجسام مربوط به شکلشان نیست بلکه مربوط به سبکتر یا سنگین تر بودن آنهاست.

گالیله ارسطو چه می گوید؟

کشیش جوان "Discus latus Platique..."

گالیله ترجمه کنید، ترجمه کنید!

کشیش جوان «تکه یخی پهن و هموار می تواند بر آب شناور بماند، در حالیکه سوزنی فلزی در آب فرو می رود.»

گالیله به عقیده ارسطو چرا یخ زیر آب نمی رود؟

کشیش جوان چون پهن و مستوی است، در نتیجه نمی تواند آب را تقسیم کند.

گالیله بسیار عالی. [تکه یخی برمی دارد و آن را توی تشت آب

می گذارد] و حالا با دست محکم روی آن فشار می دهم تا

به ته تشت فرو رود و بعد دستم را کنار می کشم. آنوقت

چه می شود؟

کشیش جوان دوباره به سطح آب می آید.

گالیله درست است. پس معلوم می شود که هنگام بالا آمدن می تواند آب را تقسیم کند. فولگاتزیو!

کشیش جوان اصلاً چرا شناور می ماند؟ یخ که سنگین تر از آب است، چرا که یخ، آب فشرده شده است.

گالیله از کجا معلوم آب رقیق نباشد؟

آندره آ پس باید سبکتر از آب باشد وگرنه شناور نمی ماند.

گالیله آهان.

آندره آ بنابراین سوزن فلزی نمی تواند شناور باشد. هر چه از آب سبکتر باشد، شناور می ماند و هر چه از آن سنگین تر باشد در آب فرو می رود. باید این فرضیه را ثابت کنیم.

گالیله آندره آ تو باید یاد بگیری محتاط تر فکر کنی. به من سوزن و یک برگ کاغذ بده. آیا سوزن سنگین تر از آب است؟

آندره آ بله.

[گالیله سوزن را روی کاغذ می گذارد و آن را بر آب می نهد

کاغذ شناور می ماند. سکوت] حالا چه می شود؟

فدرتسونی سوزن شناور می ماند! ای ارسطوی مقدس، هیچکس پیدا نشد حرفهای ترا بدرستی محک بزند.

[همه می خندند]

گالیله یکی از دلایل مهم فقر علم، تصور دانستن "بسیار" است. هدفشان این نیست که دری بر روی این حکمت بی پایان بگشایند، بلکه می خواهند بر اشتباهات بی حد و مرز

خود خط پایانی بکشند. یادداشتهاشان را بردارید.

ویرجینیا چه شده؟

خانم سارتی هر بار که می خندند، تنم می لرزد. نمی دانم به چه چیز می خندند؟

ویرجینیا پدر می گوید: علمای مذهبی ناقوس های خود را دارند و ما خنده هایمان را.

خانم سارتی اما خوشحالم که لااقل دیگر توی آن دوربین نگاه نمی کنند. آن خیلی بدتر است.

ویرجینیا حالا دیگر تکه های یخ روی آب می گذارد. این دیگر نمی تواند خطری داشته باشد.

خانم سارتی نمی دانم.

[لودویکو ماریسلی با لباس سفر، در حالیکه خدمتکاری چمدان او را حمل می کند وارد می شود. ویرجینیا به سویش می دود و او را در آغوش می کشد.]

ویرجینیا چرا برایم نوشتی که می خواهی بیایی؟

لودویکو همین نزدیکی ها بودم و به تاکستانهایمان در بوچوله ا سر زدم. اما تاب دوریت را نیاوردم.

گالیله [انگار که درست نمی بیند] کیست؟

ویرجینیا لودیکو.

کشیش جوان او را نمی بینید؟

گالیله اوه بله، لودیکو. [به سویش می رود] اوضاع اسبها چطور

است؟
 لودویکو سرچالند، آقای گالیله.
 گالیله سارتی، ما جشن می‌گیریم. برو یک کوزه از آن شراب
 کهنه سیسیل بیاور!
 [خانم سارتی به همراه آندره‌آ می‌رود.]
 لودویکو [رو به ویرجینیا] رنگت پریده است. زندگی در روستا
 حالت را جا می‌آورد. مادرم سپتامبر منتظرت است.
 ویرجینیا صبر کن، لباس عروسی را نشانت دهم! [دوان دوان
 می‌رود]
 گالیله بنشین.
 لودویکو استاد شنیده‌ام که در دانشگاه بیش از هزار دانشجو سر
 کلاس شما حاضر می‌شوند. در حال حاضر روی چه
 موضوعی کار می‌کنید؟
 گالیله همان کارهای همیشگی. از رم هم گذشتی؟
 لودویکو بله، پیش از آنکه فراموش کنم، بگویم، مادرم به خاطر
 روش تحسین‌آمیزتان در برابر هیاهوی تازه هلندی‌ها
 درباره لکه‌های خورشید خیلی به شما تبریک گفت.
 گالیله [با سردی] متشکرم.
 [خانم سارتی و آندره‌آ، شراب و پیاله
 می‌آورند. همه دور میز می‌نشینند.]
 لودویکو این مطلب دررم موضوع بحث و جدل ماه فوریه بود. پدر
 کریستوفر نگران است که مبادا این لکه‌های خورشید،
 موجب شود تا دو مرتبه این قضیه مسخره چرخش زمین

به دور خورشید مطرح شود.
 آندره‌آ جای هیچ نگرانی نیست.
 گالیله سوای امیدواری آنها از سر زدن گناهی دیگر از من، در
 شهر مقدس دیگر چه خبر است؟
 لودویکو حتماً می‌دانید که پدر مقدس رو به موت است.
 کشیش جوان او؟
 گالیله چه کسی فرار است جانشینش شود؟
 لودویکو به احتمال زیاد باربرینی.
 گالیله باربرینی؟
 آندره‌آ آقای گالیله، باربرینی را می‌شناسد.
 کشیش جوان کاردینال باربرینی، ریاضی دان است.
 فدرتسونی دانشمندی بر مسند مقدس!
 [سکوت]
 گالیله حالا احتیاج به مردانی چون باربرینی دارند که قدری
 ریاضی خوانده باشد! همه چیز در حال تغییر و تحول
 است.
 فدرتسونی شاید سرانجام دوره‌ای را تجربه کنیم که اگر بگویم دو
 دو تا چهار می‌شود دیگر به چشم تبهکار به ما نگاه نکنند.
 [رو به لودویکو] لودیکو، این شراب به من که چسبید، به
 تو چی؟
 لودویکو بله، خیلی خوب است.
 گالیله من می‌دانم انگورش از کدام تاکستان است. دامنه‌ای
 پرشیب و سنگلاخ که انگورش تقریباً به رنگ آبی است.

من عاشق این شراب هستم.

لودویکو

بله استاد.

گالیله

کمی سایه دارد و تقریباً شیرین است، اما همان «تقریباً».
آندره‌آ، این وسایل یخ و سوزن و تشت را بردار. من به
تسکین خاطر ارج می‌نهم، اما تاب تحمل انسانهای
ترسویی را که فقط دم از ضعف می‌زنند، ندارم. به نظر
من: لذت بردن، خود، کاری است.

کشیش جوان منظورتان چیست؟

فدرتسونی

ما دوباره مسخره بازی! چرخش زمین به دور خورشید را
آغاز می‌کنیم.

آندره‌آ

[زمزمه‌کنان] کتاب مقدس می‌گوید که زمین ساکن است.
و علمای ما ثابت می‌کنند که ساکن است. پدر مقدس
گوش زمین را می‌گیرد و محکم نگاه‌اش می‌دارد. و با این
وجود زمین می‌چرخد.

[آندره‌آ، فدرتسونی و کشیش جوان، ابزارکار
را از روی میز آزمایش جمع می‌کنند.]

آندره‌آ

شاید کشف کنیم که خورشید هم می‌چرخد. مارسیلی،
نظر تو در این باره چیست؟

لودویکو

اینهمه هیجان برای چیست؟

خانم سارتی

آقای گالیله، شما که قصد ندارید این کار اهریمنی را آغاز
کنید؟

گالیله

حالا فهمیدم، چرا تو را مادرت نزد من فرستاده است.
باربرینی به قدرت می‌رسد. دانش شوقی و تحقیق

شهوتمی می‌شود. حق با کلایوس است، این لکه‌های
خورشید برای من جالب است. لودیکو از شرابم خوشست
آمد؟

لودویکو

بله استاد، گفتم که.

گالیله

واقعاً خوشست آمد؟

لودویکو

[با خشکی] خوشم آمد.

گالیله

آیا حاضری شراب یا دختر مردی را پذیری و دیگر از او
نخواهی که دست از شغلش بکشد؟ ستاره‌شناسی من
چه ربطی به دخترم دارد؟ صورزهره اندام دخترم را تغییر
نمی‌دهد.

خانم سارتی

اینقدر سبکی نکنید. می‌روم ویرجینیا را بیاورم.

لودویکو

[نگهش می‌دارد] ازدواج در خانواده‌ای چون خانواده من،
فقط به خاطر روابط جنسی نیست.

گالیله

هشت سال نگذاشتند دختر مرا بگیری، تا شاید از این
آزمون سربلند بیرون آیم.

لودویکو

زن من باید در صندلی کلیسای دهکده ما روسری سر
کند.

گالیله

گمان می‌کنی اگر زن اریاب جانماز آب بکشد، روستائیان
سهم مالکانه را می‌دهند؟

لودویکو

تا اندازه‌ای بله.

گالیله

آندره‌آ، فولگاتزیو، بروید آینه برنجی و پرده را بیاورید!
تصویر خورشید را جلوی چشمانمان روی آن
می‌اندازیم. آندره‌آ، این روش، روش توست.

[آندره آ و کشیش جوان آینه و پرده را می آورند.]

لودویکو استاد، شما آن زمان در رم امضاء کردید که دیگر با چرخش زمین به دور خورشید کاری نداشته باشید.

گالیله آه منظورت این است. آن زمان پاپ متحجری داشتیم! خانم سارتی داشتیم! پاپ مقدس هنوز نمرده است!

گالیله دیگر چیزی نمانده، دیگر چیزی نمانده. تصویر خورشید را در شبکه ای محصور می کنیم. باید مرحله به مرحله جلو برویم. پس می توانیم به نامه ها پاسخ دهیم، چطور است آندره آ؟

خانم سارتی «دیگر چیزی نمانده!» این مرد روزی پنجاه بار تکه های یخش را وزن می کند، اما اگر موضوعی پیش آید که مطابق میلش باشد، چشم بسته آنرا باور می کند! [پرده نصب می شود.]

لودویکو آقای گالیله اگر پاپ مقدس هم بمیرد، پاپ بعدی هر که می خواهد باشد و هر چه هم می خواهد علاقه شدیدی به علم داشته باشد، باید به عزت و احترامی که بزرگترین خانواده های کشور برایش قائلند توجه داشته باشد.

کشیش جوان لودیکو

، خداوند عالم ماده را آفریده است، همچنانکه مغز بشر را آفرید. پس او با علم فیزیک مخالفتی ندارد.

خانم سارتی گالیله تو، بگذار چیزی برایت بگویم. من فرزندم را دیدم که به خاطر این «آزمایش ها» این «نظریه ها» و این

«رصدها» در دام معصیت گرفتار گردید. و کاری از دست من بر نمی آمد. تو علیه مقامات عالی طغیان کردی و آنها هم یکبار به تو اخطار دادند. بزرگترین کاردینالها آمدند و همانگونه که با یابویی مریض صحبت می کنند، با تو سخن گفتند. این حرفها تا مدتی مثمر ثمر واقع شد. اما از دو ماه پیش کمی پس از سالروز «بارداری بی آایش» مریم باکره، دوباره دیدمت که پنهانی «رصدهای» خود را در انبار از سر گرفته ای! چیزی نگفتم، اما از کارت خبر داشتم. دوان دوان رفتم و برای یوسف مقدس شمع روشن کردم، دیگر طاقتم طاق شده. وقتی با تو تنها هستم. نشان می دهی که عقلت سر جایش هست و به من می گویی که می دانی باید جلوی خودت را بگیری. چون خطرناک است. اما دو روز آزمایش کافی است تا برگردی سر جای اولت. اینکه زندگیم با کافری جوش خورده و به لعنت الهی دچار می شوم، مربوط به خودم است. اما تو حق نداری. با آن پاهای پت و پهن! بخت دخترت را لگدمال کنی.

گالیله [عبوس] تلسکوپ را بیاورید!

لودویکو جوزپه، چمدانم را برگردان به کالسکه. [خدمتکار می رود]

خانم سارتی ویرجینیا این را دیگر نمی تواند تحمل کند. خودتان به او

بگویید!

[دوان دوان می‌رود. کوزه شراب را هنوز در دست دارد.]

لودویکو

می‌بینم که مقدمات کار را فراهم کرده‌اید. آقای گالیله، من و مادرم سه فصل سال را در ملکمان در کامپانیا به سر می‌بریم. ما می‌توانیم به شما ثابت کنیم که رساله شما درباره قمرهای مشتری، رعیت‌های ما را نگران نکرده است. آنها به سختی در مزارع کار می‌کنند. آنها زمانی نگران خواهند شد، که پی ببرند به ساحت مقدس کلیسا تجاوزهای گستاخانه می‌شود و بدون کیفر می‌ماند. فراموش نکنید که زندگی حیوانی این بدبختها باعث می‌شود تا همه چیز را برهم بریزند. آنها به معنی واقعی حیوان هستند، چنین چیزی را حتی نمی‌توانید تصور کنید. اگر بشنوند که درخت سیبی، گلابی داده است. کار مزرعه را ول می‌کنند تا درباره آن پرچانگی کنند.

[با علاقه مندی] جداً؟

گالیله

لودویکو

حیوان هستند هنگامی که به عمارت اربابی می‌آیند، درباره مسأله‌ای ناچیز و کم اهمیت ناله و شکایت سر می‌دهند، طوری که مادرم مجبور می‌شود دستور بدهد جلوی چشمهای آنها سگی را شلاق بزنند. تنها به این ترتیب است که به یاد رعایت نظم و ادب می‌افتند. شما، آقای گالیله، حتماً اتفاق افتاده که هنگام سفر با کالسکه‌تان از کنار مزارع ذرت رد شوید و آنرا تماشا کنید.

شما زیتون و پنیر ما را می‌خورید، بی‌آنکه بدانید چه مشقتی و چه زحماتی جهت به بار آوردن آن، بکار می‌رود.

گالیله

جوان، به یاد ندارم زیتون خورده و به آن فکر نکرده باشم. [خشن] وقتم را تلف می‌کنی. [فریاد می‌زند] پرده حاضر شد؟

آندره‌آ

بله، نمی‌آیید؟

گالیله

به گمانم جهت ادب کردن دهقانان، فقط به شلاق زدن سگها اکتفا نمی‌کنید، این طور نیست، ماریسلی؟

لودویکو

استاد گالیله، شما ذهنی بسیار خلاق دارید. افسوس.

کشیش جوان [با شگفتی] شما را تهدید می‌کند؟

گالیله

بله، ترس برش داشته که به رعیت‌های آنها افکار جدید بیاموزم. همانطور به خدمتکاران و پیشکاران آنها.

فدرسونی

چگونه؟ آنها که لاتین بلد نیستند.

گالیله

می‌توانم به جای آنکه به زبان لاتین و برای تعداد معدودی بنویسم، این کار را به زبان عامه مردم انجام دهم. برای افکار جدید به مردمی احتیاج داریم که کار بدنی می‌کنند. غیر از آنها کیست که آرزوی دانستن علت تمام چیزها را داشته باشد؟ کسانی که نانشان بر سر میز آماده است، نمی‌خواهند بدانند که نان چگونه پخت می‌شود. آنها ترجیح می‌دهند شکرگذار خداوند باشند تا نانوایان. اما کسانی که نان می‌پزند می‌دانند. تا چیزی را حرکت ندهی، تکان نمی‌خورد. فکر نمی‌کنم، مثلاً

خواهت فولگاتزیو که پای ماشین روغن‌کشی کار می‌کند، اگر روزی متوجه شود که خورشید سپر زرین نجبا نیست، بلکه اهرمی است که زمین را می‌چرخاند، نه تنها تعجب نمی‌کند بلکه خواهد خندید.

لودویکو شما همیشه اسیر هوسهایتان خواهید بود. از جانب من از ویرجینیا گذرخواهی کنید. فکر می‌کنم بهتر باشد که او را حالا نبینم.

گالیله هر زمان که بخواهید. جهیزه در اختیارتان خواهد بود. روز بخیر. لودویکو

[می‌رود]

آندره‌آ از جانب ما به خانواده مارسیلی سلام برسانید. فدرتسونی همان‌هایی که به زمین فرمان می‌دهند ساکن بمانند، تا قصرهایشان واژگون نشود.

آندره‌آ به خانواده چنچی، به خانواده ویلاتی! فدرتسونی به خانواده چرویلی.

آندره‌آ به خانواده لکی.

فدرتسونی به خانواده پیرلثونی.

آندره‌آ به آنهایی که اگر پاپ مردم را لگدمال کند، پاهایش را خواهند بوسید.

کشیش جوان [در حالیکه با ابزارها ور می‌رود] پاپ جدید مرد روشنی است.

گالیله ما تحقیق درباره لکه‌های خورشید را که مورد علاقه‌مان است آغاز می‌کنیم، بی‌آنکه به حمایت پاپ جدید

حساب کنیم. و خطرهای این کار را نیز به گردن می‌گیریم. [حرفش را قطع می‌کند] اما با اعتماد کامل به رد نظریه فابریچوس در رابطه با سایه‌های ستارگان و فرضیه‌های پاریس و پراگ درباره بخارهای خورشید و اثبات چرخش خورشید می‌پردازیم. آندره‌آ

گالیله با یقین نسبی نسبت به اثبات چرخش خورشید. هدف من این نیست که ثابت کنم تا به امروز حق با من بوده است، بلکه می‌خواهم کشف کنم که آیا حق داشته‌ام یا نه. حرف من این است. شمایی که پای در عرصه مشاهدات گذاشته‌اید، باید دامن امید را رها کنید. پیش از قبول فرضیه لکه‌های خورشید که به نظر ما صحیح‌تر می‌آید، بهتر است خیال کنیم که این لکه‌ها دم ماهی است، شاید اصلاً بخار باشد و شاید هم واقعاً لکه. بله ما باید همه چیز را یک بار دیگر امتحان کنیم. ما گامهای بلند هفت مایلی برنخواهیم داشت بلکه لاک‌پشت‌وار جلو می‌رویم. آنچه امروز کشف می‌کنیم فردا از تخته پاک خواهد شد، تا پس از کشف مجدد، دوباره آن را بنویسیم. و اگر چیزی را که آرزوی کشف آن را داریم به دست آوریم، با دیده شک و تردید به آن نگاه می‌کنیم. حتی با این نیت مشاهده خورشید را آغاز می‌کنیم که از آن نتیجه تلخ سکون زمین اثبات شود! تازه هنگامیکه ناکام شده و کاملاً شکست خورده‌ایم و از درد زخمهایمان به خود می‌پیچیم، در نتیجه‌گیری غم‌انگیزی از خود خواهیم

پرسید که آیا حق با ما نبوده و زمین به دور خود نمی چرخد؟ [چشمک می زند] اما هر فرضیه ای که به نادرستی آن پی ببریم، به کسانی که تحقیق نکرده و وراجی می کنند، حمله ور می شویم و هیچ رحم و مروتی در کار نخواهد بود. آن پارچه را از روی دوربین بردارید و در جهت خورشید تنظیمش کنید!

[آینه برنجی را تنظیم می کند]

کشیش جوان می دانستم که کار را آغاز کرده اید. هنگامی که آقای مارسیلی را شناختید به این موضوع پی بردم.

پدر، تو او را فرستادی، برو!

[غش می کند. آندره آ و کشیش جوان شتابان خود را به او می رسانند.]

گالیله باید بفهمم!



آزمایشات گالیله در کنار شاگردانش

در طی ده سال نظریه‌های گالیله به تدریج در بین مردم رواج می‌یابد. هجونویسان و ترانه‌سازان در همه جا مجذوب اندیشه‌های نو می‌شوند. در شب کریسمس - سال ۱۶۳۲ - بسیاری از شهرهای ایتالیا موضوع ستاره‌شناسی را برای نمایش دسته‌ها برمی‌گزینند.

(میدان شهر)

[زن و شوهری گرسنگی کشیده از بازیگران با دختری پنج ساله و کودکی شیرخوار، به میدان شهر که در آن جمعی گرد آمده‌اند و عده‌ای از آنها ماسک به چهره دارند و منتظر به راه افتادن دسته‌های نمایشند، وارد می‌شوند. یک بسته، یک طبل و لوازم دیگری را بدوش می‌کشند.]

مردی ترانه‌سرا [طبل‌زنان] همشهریان محترم، آقایان و خانمها! پیش از عبور دسته کارناوال، با یک ترانه فلورنسی کاملاً جدید، به شما خیر مقدم می‌گوییم. این ترانه در سرتاسر شمال ایتالیا خوانده می‌شود و ما برای آوردن آن به اینجا متحمل مخارج هنگفتی شدیم. عنوان ترانه این است: «تعالیم و عقاید وحشت‌آور فیزیکدان دربار، آقای گالیله‌توگالی‌لای» یا «دورنمایی از آینده».

[آوازمی خوانند.]

وقتی قادر مطلق آفرینش را به پایان برد.
خورشید را فراخواند و فرمان داد:

چراغ خویش دور زمین بگرداند
 چون خدمتکاری مطیع و مؤدب.
 چرا که می خواست هر چیز
 مدام دور چیزی بچرخد که برتر از اوست.
 و آنوقت چرخش آغاز کردند
 سبکتر به گرد سنگین تر
 عقب تر به گرد جلو تر
 همانگونه که در آسمانها و زمین بود
 به دور پاپ، کاردینال ها طواف کردند
 به دور کاردینال ها، اسقف ها طواف کردند
 به دور اسقف ها، کشیش ها طواف کردند
 به دور کشیشان، حکام طواف کردند
 به دور حکام، صنعتگران طواف کردند
 به دور صنعتگران، خادمان طواف کردند
 به دور خادمان، سگها، مرغها و گدایان طواف کردند
 [آواز قطع می شود. چند ضربه به طبل نواخته و سخن
 می گوید.]

شما ای نیک مردمان، این است نظم، نظم عالی یا به قول
 علمای مذهبی Ordo ordinum این است قانون
 جاویدان. اما شما نیک مردمان، شما بگویید، بعد چه
 پیش آمد؟
 [طبل زنان آواز می خوانند] دکتر گالیله بپا خاست، کتاب
 مقدس را دور انداخت و دوربینش را میزان کرد و به

جهان پهناور نظر انداخت.
 «به خورشید گفت: بایست
 به کائنات گفت: به نحو دیگر بچرخ!
 از این پس خاتون است که می گردد به دور خدمتکار این
 دیگر زیاده روی نیست؟ ای مردم این دیگر شوخی
 نیست؟
 خدمتکاران روز به روز گستاخ تر می شوند.
 حقیقتی است که خنده کیمیاست. و به راستی سوگند:
 کیست که نخواهد ارباب خود باشد؟» [آواز قطع شده و
 سخن می گوید]
 همشهریان محترم چنین تعالیمی محال است.
 [طبل زنان می خوانند]
 «نوکر تنبل می شود و کلفت سرکش، سگ پاسبان چاق و
 چله می شود
 کودک سرودخوان به کلیسا نمی رود دیگر
 شاگرد در تخت خوابش می ماند» [قطع آواز]
 نه، نه، نه. ای مردم کتاب مقدس شوخی بردار نیست!
 اگر ریسمان دور گردنمان کلفت و محکم نباشد پاره
 می شود.
 حقیقتی است که خنده کیمیاست. و به راستی سوگند:
 کیست که نخواهد ارباب خود باشد؟
 [آواز قطع شده و سخن می گوید]
 ای نیک مردمان، نظری به آینده بیاندازید..

همانگونه که دکتر گالیله توگالی لای پیش بینی کرده بود.

[می خواند]

«دو زن خانه دار در بازار ماهی فروشان

راه را از چاه تشخیص نمی دهند

زن ماهی فروش قرص نانی برمی دارد

و به تنهایی ماهیش را نشخوار می کند!

بنا، زمینی برای خانه ساختن پیدا می کند

و سنگهای اریاب را گرد می آورد

و وقتی ساختن خانه به آخر رسید

خود بجای صاحب خانه در آن می نشیند!» [قطع آواز]

چنین چیزی ممکن است؟ نه، نه، نه، این شوخی بردار

نیست!

اگر طناب دور گردنمان کلفت و محکم نباشد، پاره

می شود!

حقیقتی است که خنده کیمیاست. و براستی سوگند:

کیست که نخواهد اریاب خود باشد؟ [می خواند]

«مرد دهقان اریاب بی شرم را

اردنگی می زند

زن دهقان، سهم شیرکشیش را

به کودکان خود می دهد.

نه، نه، ای مردمان، کتاب مقدس شوخی بردار نیست.

اگر ریمان گردنمان کلفت و محکم نباشد، پاره می شود

حقیقتی است که خنده کیمیاست، و براستی سوگند:

کیست که نخواهد اریاب خود باشد».

زن ترانه سرا جوان بوم و کارهای غیر عادی کردم

دل به دریا زده و به مردم گفتم:

بیینم آیا کاری که تو اینجا می کنی

در ستاره دیگر، کسی بهتر از آن نتواند

مرد ترانه سرا نه، نه، نه، نه، نه! بس کن گالیله، بس کن!

پوزبند بهترین سگ را هم باز کنی، گاز می گیرد.

حقیقتی است: خنده کیمیاست و آنچه باید بشود،

می شود.

کیست که نخواهد اریاب خود باشد؟

زن و مرد ترانه سرا همخوان شمایی که با درد و رنج روی زمین زندگی

می کنید

بپا خیزید و معلومات ناچیز خود را روی هم بریزید.

و بیاموزید از دکتر گالیله نیک سیرت

القبای خوشبختی در کره خاکی را

انسان مطیع همیشه مجبور به زانو زدن است. [با قطع هم

خوانی بلافاصله مرد ترانه سرا سخن می گوید].

کیست که نخواهد اریاب خود باشد؟

همشهریان محترم، هم اکنون کشف مهم گالیله

توگالی لای را ببینید. چرخش زمین به دور خورشید

[با شدت بر طبل می کوبد. زن و کودک

پیش می آیند. زن تابلوی زمختی از

خورشید در دست دارد. و کودک کدویی به

نشانه زمین بر سر نهاده، دور زن می چرخد.

آوازه خوان با تکبر کودک را نشان می دهد
گویی به کاری مهم و وحشتناک دست زده
باشد. با صدای طبل قدم به قدم او را
همراهی می کند. از دور صدای طبلی به
گوش می رسد]

[صدایی ضعیف از دور] دسته راه افتاد.

دو مرد ژنده پوش در حالیکه گاری کوچکی را
می کشند وارد می شوند. روی تخت مضحکی امیر بزرگ
فلورانس نشسته است. تاجی مقوایی بر سر و لباسی از
گونئی بر تن دارد و از داخل تلسکوپ به آسمان نگاه
می کند. بالای تخت روی مقوایی نوشته شده است «قمر
در عقرب است». سپس چهار مرد نقابدار در حالیکه
کباده های گشادی بر تن دارند وارد می شوند. می ایستند و
عروسک کوچکی که سمبل کاردینال است به هوا
می اندازند. کوتوله ای در گوشه ای ایستاده و تابلوی «عصر
جدید» را در دست دارد. گدایی در میان جمعیت روی
چوبهای زیر بغل خود می ایستد و آنقدر می رقصد و پای
بر زمین می کوبد، تا می افتد. آدمکی بسیار بزرگتر از اندازه
طبیعی، با قیافه گالیه وارد می شود و در برابر جمعیت
خم می شود. پیشاپیش او کودکی انجیلی را که برخی
صفحه های آن خط باطل خورده، گشوده و بدست گرفته
است.

آوازه خوان گالیه تو گالی لای، ناسخ کتاب مقدس!

[شلیک خنده همگان]



سال ۱۶۳۳: دادگاه تفتیش عقاید، گالیه
دانشمند نامدار جهان را به رم احضار
می‌کند.

اعماق داغ است و قلل یخ زده
در کوچه غوغاست و در
دربار سکوت

□
[سرسرا و پلکان کاخ مدیسی در
فلورانس. گالیه و دخترش در
انتظارند تا از سوی امیر بزرگ
پذیرفته شوند.]

ویرجینیا انتظار طولانی شد.

گالیه بله.

ویرجینیا باز هم همان مردی که ما را تا اینجا تعقیب کرد. [شخصی
را نشان می‌دهد که بی‌آنکه به آنها توجهی کند، از کنارشان
می‌گذرد.]

گالیه [به علت ضعف بینایی چشم‌ها را جمع می‌کند]
نمی‌شناسمش.

ویرجینیا اما من در روزهای آخر او را زیاد دیده‌ام. برایم چندان هم
ناآشنا نیست.

گالیه چرند است. ما در فلورانس هستیم نه در چنگ دزدان
دریایی جزیره کرس.

ویرجینیا گافون، رئیس دانشگاه دارد می‌آید.

گالیه از همین می‌ترسیدم. این احمق باز می‌خواهد مرا با

پرچانگی های خود درمانده کند.

[آقای گافون رئیس دانشگاه از پله ها پایین می آید. با دیدن گالیله، آشکارا هراسان می شود و سرش را طوری برمی گرداند انگار که گردنش خشک شده باشد. از کنار آنها می گذرد و آرام سری تکان می دهد.]

گالیله او را چه می شود؟ باز هم امروز چشمهایم بد می بینند. اصلاً سلام کرد؟

ویرجینیا ببینم پدر، در کتابت چه نوشته ای؟ امکان دارد که از آن کفر استنباط شود.

گالیله تو زیاد در کلیسا پرسه می زنی. صبح زود برخاستن و پی نماز رفتن رنگ و رویت را خراب می کند. برای من هم دعا می کنی؟

ویرجینیا آقای وانی^۱ به این سو می آید، همان ریخته گری که برایش دستگاه ذوب فلزی را طراحی کردی. فراموش نکنی بابت کبابهایی که فرستاده، از او تشکر کنی. [از پله ها مردی پایین می آید]

وانی از کبابهایی که برایتان فرستادم، خوشتان آمد، آقای گالیله؟

گالیله کبابها عالی بود آقای وانی، باز هم متشکرم.

وانی آن بالا صحبت شما بود. شما را مسؤول نوشته های هجوآمیز علیه کتاب مقدس می دانند. و به تازگی همه مردم آن را می خوانند.

گالیله در رابطه با نوشته های هجوآمیز چیزی نمی دانم. انجیل و آثار هومر کتابهای مورد علاقه من هستند.

وانی حتی اگر هم چنین نباشد، می خواهم این اطمینان را به شما بدهم که ما صنعتگران طرفدار شما هستیم. من کسی نیستم که درباره حرکت ستارگان چیز زیادی بدانم، اما به عقیده من شما مردی هستید که برای آزادی تعالیم جدید پیکار می کنید. مثلاً همین ماشین کشاورزی آلمانی که شرحش را برایم دادید. فقط در عرض یک سال پنج کتاب درباره کشاورزی در لندن منتشر شد. اگر در اینجا حتی فقط یک کتاب درباره کانالهای آب هلندی هم منتشر می شد، سپاسگذار بودیم. همان محفلی که برایتان ایجاد مشکل کرده اند، به پزشکان بولونیا اجازه نمی دهند اجساد را جهت تحقیق کالبدشکافی کنند.

گالیله وانی صدای شما رساست و به گوش همگان می رسد. امیدوارم. هیچ می دانستید که آن ها در لندن و آمستردام سهام دارند؟ مدارسی حرفه ای و روزنامه های هفتگی دارند که به طور مرتب کار کرده و اخبار منتشر می کنند. در حالی که ما اینجا حتی حق ضرب سکه هم نداریم. آن ها با ایجاد کوره های ذوب فلز مخالفند زیرا معتقدند، تجمع عده زیادی کارگر در یک جا، موجب فساد اخلاقی می شود! من در این باره با مردانی چون شما آقای گالیله، تا پای مرگ همراه خواهم بود. اگر خواستند اقدامی علیه شما انجام دهند، به یاد داشته باشید که در تمام حرفه ها

دوستان بی شماری دارید. پشت سر شما تمام شهرهای شمالی ایتالیا ایستاده‌اند، استاد.

گالیله: تا آنجا که می‌دانم کسی قصد ندارد علیه من توطئه کند. وانی: واقعاً؟!

گالیله: بله!
وانی: من معتقدم که شما در ونیز تأمین جانی بیشتری داشتید.

در آنجا جامه کشیشی کمتر است. شما می‌توانستید از آنجا پیکار خود را آغاز کنید. استاد گالیله، من یک کالسه که سفری و چند اسب دارم.

گالیله: نمی‌خواهم فراری باشم. من راحتی خودم را دوست دارم.

وانی: البته. اما با آن چیزی که من آن بالا شنیدم باید گفت وقت تنگ است. به نظرم آنها ترجیح می‌دهند شما در فلورانس نباشید.

گالیله: چرند است. امیر بزرگ شاگرد من است و در ثانی پاپ در برابر هر پاپوشی که برایم درست کنند با یک "نه" دندان‌شکن، دست رد به سینه‌شان می‌زند.

وانی: استاد گالیله، به نظر می‌رسد شما دوستان و دشمنانتان را نمی‌توانید از هم تشخیص دهید.

گالیله: من بین قوی و ضعیف فرق می‌گذارم. [خشمگین دور می‌شود]

وانی: بسیار خوب. برایتان موفقیت آرزو می‌کنم. [می‌رود]
گالیله: [برگشته نزد ویرجینیا] هر که تقاضایی در این مملکت

دارد، مرا جهت بازگو کردن آن برمی‌گزیند. آنهم جایی که چنین کاری به ضررم تمام می‌شود. من کتابی درباره مکانیک جهانی نگاشته‌ام، همین. از آن چیزی می‌سازند یا نمی‌سازند دیگر به من مربوط نمی‌شود.

ویرجینیا: [بلند] اگر فقط مردم می‌دانستند که تو حوادث روز آخر کارناوال را چطور محکوم کرده‌ای!

گالیله: بله. به خرس غسل بده و اگر بازگرسنه باشد، دستت را هم می‌خورد.

ویرجینیا: [آهسته] آیا اصلاً امیر بزرگ تو را امروز احضار کرده است؟

گالیله: شخصاً خیر، اما به گوشم رساندند. امیر کتاب را می‌خواهد. پولش را هم پرداخت کرده است. [نگاهی به دور و بر می‌اندازد] به یکی از مأمورین قصر بگو که ما را اینجا منتظر گذاشته‌اند.

ویرجینیا: [در حالیکه توسط همان شخص تعقیب می‌شود. نزد مأموری می‌رود] آقای مین چو! آیا به والا حضرت خبر داده‌اند که پدرم می‌خواهد خدمت برسد؟

مأمور: من از کجا بدانم؟

ویرجینیا: این که نشد جواب.

مأمور: نه بابا؟

ویرجینیا: مؤدب باشید.

- [مأمور رویش را برمی گرداند، به مرد ناشناس نگاه می کند و خمیازه می کشد.]
- ویرجینیا** [برمی گردد] گفت که امیر بزرگ هنوز کار دارد.
- گالیله** شنیدم که از ادب حرف می زدی. چه گفتی؟
- ویرجینیا** از اینکه مؤدبانه به من پاسخ داد از او تشکر کردم. همین نمی توانی کتاب را همین جا بگذاری؟ وقت دارد تلف می شود.
- گالیله** دیگر نمی دانم و قتم به چه درد می خورد. شاید دعوت ساگردو را به پادوا برای چند هفته قبول کردم. اوضاع مزاجیم چندان مناسب نیست.
- ویرجینیا** تو بدون کتابهایت نمی توانی زندگی کنی.
- گالیله** می توان دو صندوق شراب سیسیلی بار کالسکه کرد. و با خود برد.
- ویرجینیا** تو خودت همیشه می گفتی که شراب سیسیلی را نمی شود جابجا کرد. بعلاوه دربار سه ماه است که حقوق ترا نپرداخته و گمان هم نمی کنم برایت بفرستند.
- گالیله** عین حقیقت است.
- [کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید از پله ها پایین می آید.]
- ویرجینیا** [اشاره می کند] کاردینال، مأمور دادگاه تفتیش عقاید هستند.
- [کاردینال همانطور که رد می شود، تا کمر خم می شود.]
- ویرجینیا** پدر، کاردینال در فلورانس چکار دارد؟

- گالیله** نمی دانم. رفتارش بسیار محترمانه بود. هنگامی که آمدم فلورانس و سالها سکوت کردم، می دانستم چه می کنم. آن قدر ستایشم کردند که اینک مجبور به تحملم هستند.
- مأمور** [اعلام می کند] والا حضرت، امیر بزرگ فلورانس.
- [امیر مدیسی از پله ها پایین می آید. گالیله به سویش می رود. امیر اندکی ناراحت به نظر می رسد. می ایستد.]
- گالیله** می خواستم کتاب مباحثات^۱ خود را که درباره دو هیئت بزرگ دنیا است به حضورتان تقدیم کنم...
- امیر** آهان! وضع چشمهایتان چطور است؟
- گالیله** چندان خوب نیست! والا حضرت اگر اجازه دهید، من کتاب را...
- امیر** وضعیت چشمهایتان مرا نگران کرده است. از این بابت واقعاً متأسفم. دلیلش آنست که بیش از اندازه از دوربین معروفتان استفاده می کنید. این طور نیست؟
- [می رود، بی آنکه کتاب را بگیرد.]
- گالیله** چرا کتاب را نگرفت؟
- ویرجینیا** پدر من می ترسم.
- گالیله** [با صدایی آهسته اما محکم] ناراحتیت را نشان نده. ما از اینجا به خانه نمی رویم، بلکه پیش ولپی^۲ عدسی تراش

1- djalos
1. Volpi

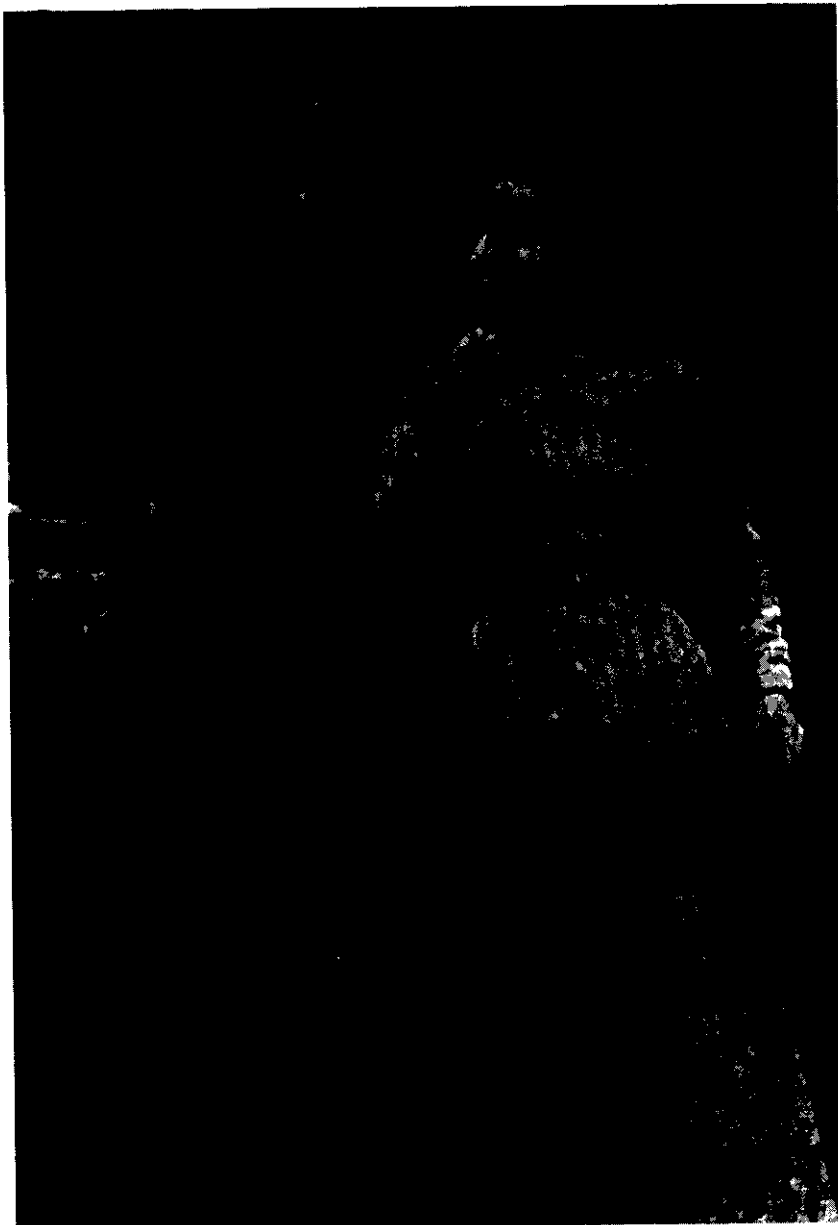
می‌رویم. با او قرار گذاشته‌ام تا در حیاط کنار خانه شراب‌فروشی، کالسکه‌ای با دو بشکه خالی شراب، همیشه آماده باشد، تا بتواند ما را از شهر خارج کند.

ویرجینیا پس تو می‌دانستی که ...

گالیله به اطرافت نگاه نکن.

[می‌خواهند بیرون بروند.]

یک کارمند بلندپایه [از پلکان پایین می‌آید] آقای گالیله، من مأموریت دارم به شما بگویم که دربار فلورانس دیگر بیش از این نمی‌تواند در برابر اصرار دادگاه تفتیش عقاید مقدس به استنطاق شما در رم مقاومت کند. کالسکه دادگاه مقدس دم در منتظر شماست.



گالیله و دخترش ویرجینیا

(توی کتابت چه نوشته ای ؟

می‌تواند تهمت کفر بر آن ببندند؟)

□
ساختمان واتیکان. پاپ اورین
هشتم (کاردینال باربرینی
سابق) کاردینال مأمور دادگاه
تفتیش عقاید را به حضور
احضار می‌کند. به او هنگام
گفتگو لباس می‌پوشانند. از
بیرون صدای پاهای بسیاری
شنیده می‌شود.

پاپ
مأمور
[با صدای بلند] نه! نه! نه!
تمام علما و اساتید دانشگاه‌ها، نمایندگان تمام فرقه‌های
مذهبی و تمام روحانیون با اعتقاد خالصانه به گفتار
خداوند، همانگونه که در کتاب مقدس آمده، در اینجا
گرد آمده‌اند. آنها آمده‌اند تا شما ایمانشان را تأیید کنید.
آیا مقام مقدس به آنها خواهد گفت که کتاب مقدس دیگر
اعتبار ندارد؟

پاپ
من نمی‌گذارم که جدول ضرب پاره‌پاره شود. نه!

آنها ادعا می‌کنند که روح شک و طغیان در کار نیست بلکه موضوع جدول ضرب است. اما موضوع جدول ضرب در میان نیست. بلکه اضطرابی هولناک است که بر جهان سایه افکنده است. این اضطراب و پریشانی ذهن خود آنهاست که به زمین ساکن انتقال داده‌اند. آنها فریاد می‌کشند: ارقام ما را اجبار می‌کنند. آیا برآستی باید جامعه بشری را بر اساس شک بنا کنیم و نه بر اساس ایمان؟ «تو ارباب منی، اما نمی‌دانم که وضعیت خو بست یا نه؟ این خانه تو و این زن توست. اما من شک دارم که متعلق به من نباشند». از سوی دیگر ذات مقدس شما علاقمند به هنر است و وجود مجموعه‌هایی به این زیبایی را مدیون علاقه‌مندی شما هستیم. اما مگر نوشته‌های اهانت‌آمیز را بر دیوار کوچه‌ها نمی‌خوانیم: «آنچه بربرها برای رم باقی گذاشتند، باربرینی‌ها به غارت بردند.» و در خارج از کشور چه می‌گذرد؟ خداوند خواسته است تا مسند مقدس را در آزمونی سخت قرار دهد. ابلهان، سیاست‌مقام معظم را در مورد اسپانیا نفهمیده‌اند و درگیری شما با امپراطور را تأسف بار می‌دانند. پانزده سال است که آلمان مبدل به پیشخوان قصابی شده و مردم، آیات انجیل به لب همدیگر را می‌درند. حالا که بر اثر طاعون، جنگ و اصلاحات، مسیحیت به شاخه‌ها و فرقه‌های مختلف تقسیم شده، در سراسر اروپا شایع شده که شما برای تضعیف امپراتور

کاتولیک با حکومت پرتستان سوئد، پیمان اتحاد پنهانی بسته‌اید. و در این شرایط، این کرم‌های ریاضی‌دان، دوربین خود را به آسمان نشانه رفته و به جهانیان می‌گویند که در تنهاترین جایی که هنوز منازعی نداشتید، پای دانش شما مقام معظم سخت می‌لنگد. این سؤال پیش می‌آید: که چرانجوم، علمی که با زندگی سر و کاری ندارد، به یک باره اینقدر مورد توجه قرار می‌گیرد! نحوه حرکت این سیارات چه اهمیتی در زندگی ما دارد؟ با این حال در سرتاسر ایتالیا کسی نیست، حتی پست‌ترین مهترها که با پیروی ابلهانه از این فلورانس، درباره قمرهای زهره و راجی نکند و در آن واحد به فکر تعالیمی که در مدارس و از سوی سایر مراجع، عقایدی تزلزل‌ناپذیر عنوان شده، نیافته و آنرا بیهوده و مزاحم نشمارد. اگر تمام این کسانی که طبع ضعیفشان به هرگونه افراط‌گرایی دارد، فقط به عقل خود که این دیوانه تنها داورش می‌داند، ایمان بیاورند چه خواهد شد؟ آنها می‌خواهند ابتدا به سکون خورشید بر فراز جیغون شک کنند و سپس به صدقه ندادن برسند! از وقتی که در دریاها کشتی می‌رانند - البته من با این کار آنها مخالفتی ندارم - و به جای آنکه به خدا توکل کنند به گلوله‌ای برنجی که اسمش را قطب‌نما گذاشته‌اند اتکا می‌کنند، ایمانشان را از خدا برگرفته‌اند. این گالیه در جوانی کتابی درباره ماشینها نوشت. با آن ماشینها می‌خواستند معجزه کنند! چه

معجزه‌ای؟ در هر صورت دیگر نیازی به خدا ندارند. اما چطور معجزه‌ای؟ مثلاً بگویند که دیگر بالا و پایینی وجود ندارد. به این چیزها دیگر احتیاجی ندارند. ارسطو که به نظر آنها سنگ مرده‌ای است، می‌گوید: - و آنها به همین چسبیده‌اند - «اگر ما کو خود به خود می‌بافت، اگر مضراب سنتور خود به خود می‌نواخت، دیگر نه استاد به شاگرد و نه ارباب به غلام نیاز داشت. و آنها خیال می‌کنند به این مرحله رسیده‌اند. این انسان شرور، وقتی که کتابهای نجوم خود را به جای لاتین به زبان ماهی فروشان و بزازه‌ها می‌نویسد، می‌داند چه می‌کند.

پاپ این نشانه کمال بد ذوقی است. این مطلب را به او خواهم گفت.

مأمور او عده‌ای را تحریک می‌کند و عده‌ای را بارشوه می‌خرد. تقاضای مردم شهرهای شمال ایتالیا به این نقشه‌های آسمان آقای گالیله جهت استفاده برای کشتیهای خود روز به روز فزونی می‌یابد. باید اعتراف کرد که پای منافع مادی در کارست.

پاپ اما این نقشه‌های آسمان زایده عقاید کفرآمیز اوست. این نقشه‌ها مربوط به همان ستارگانی است که حرکت آنها در گرو پذیرفتن نظریات او است. نمی‌توان هم نظریه را تکفیر کرد و هم نقشه‌ها را پذیرفت.

مأمور چرا نشود؟ راه دیگری وجود ندارد. پاپ این صدای پاها مرا عصبی می‌کند. ببخشید اگر حواسم

بیشتر آنجا می‌رود.

مأمور شاید این صداها بتوانند چیزهای بیشتری را به مقام معظم بگویند، تا من. آیا صلاح می‌دانید این جمعیت با قلبی پر از شک اینجا را ترک کنند.

پاپ در هر صورت او بزرگترین ریاضی‌دان عصر حاضر و نور چشم ایتالیا است و نه یک هرزه‌گو. دوستان بسیاری در ورسای و وین دارد. آنها خواهند گفت که کلیسای مقدس مبدل به زیاله‌دانی شده، پر از عقاید گنبدیده. دست از سرش بردارید!

مأمور گمان نمی‌کنم که در مورد او کار به جای باریک کشیده شود. آدم تن‌پروری است و زود تسلیم خواهد شد.

پاپ او از تمام مردانی که تا به امروز دیده‌ام، بیشتر خواهان لذت است. شهوت فکرش را به کار می‌اندازد. نه به شراب کهنه نه می‌گوید و نه به افکار جدید. من نه خواهان محکوم ساختن حقایق فیزیکی هستم و نه موافق شعارهای «زنده باد کلیسا» و «زنده باد عقل». من کتابش را به شرطی اجازه انتشار دادم که در پایان این عقیده را بگنجانند که آخرین کلام با علم نیست بلکه با ایمان است. او هم به قولش وفا کرد.

مأمور بله، اما چطور؟ در کتابش دو مرد با هم گفتگو می‌کنند، یک احمق که طبیعتاً طرفدار عقاید ارسطو است و مردی تیزهوش که باز حتماً طرفدار عقاید آقای گالیله. به نظر مقام معظم کدام یک کلام آخر را می‌گوید؟

- پاپ دیگر چه شده؟ کدامیک جانب ما را می‌گیرد؟
مأمور آنکه جانب ما را می‌گیرد مرد تیزهوش نیست.
پاپ این دیگر نهایت بی‌شرمی است. صدای پاهای داخل
راهرو غیر قابل تحمل است. مگر تمام مردم دنیا به اینجا
آمده‌اند؟
مأمور تمام مردم دنیا که نه، اما بهترین‌شان.
[سکوت. لباس پوشاندن به پاپ به اتمام
رسیده است]
پاپ اگر راه دیگری نمانده، ابزار و آلات شکنجه را نشانش
دهید.
مأمور همین کافی است، مقام معظم. آقای گالیله با این ابزارها
کنار خواهد آمد.



دادگاه تفتیش عقاید گالیله را به‌روم احضار می‌کند.

گاليله در ۲۲ ژوئن سال ۱۶۳۳، نظريه خود
 "درباره گردش زمين" را در دادگاه تفتيش
 عقايد انكار مي‌کند.

و يکي از روزهاي ژوئن بود که
 شتابان گذشت، روزي که براي
 من و تو بسيار مهم بود. عقل از
 دل تاريخي سر برآورد و روزي
 تمام پشت در به انتظار ايستاد.

□
 [کاخ سفير فلورانس در رم.
 شاگردان گاليله در انتظار اخبار
 جديده‌اند. کشيش جوان و
 فدرتسوني، طبق قاعده جديد
 شطرنج بازي مي‌کنند.
 در کنج صحنه ويرجينيا زانو زده و
 دعا مي‌کند.]

کشيش جوان پاپ او را نپذيرفت. و احتمالاً ديگر نمي‌شود مباحث
 علمي هم کرد.

فدرتسوني او آخرين اميدش بود. اين حقيقت دارد که او سالها پيش
 در رم هنگامی که هنوز باريبريني بود به گاليله گفت: «ما به
 تو احتياج داريم.» حالا او در چنگ آنها است.

آندره آ او را خواهند کشت و رساله «مباحثات» هيچگاه به پايان
 نمي‌رسد.

فدرتسوني [زيرچشمي به او نگاه مي‌کند] نظرت واقعاً اين است؟

آندره آ او هرگز منکر عقیده خود نمی شود.
[سکوت]

کشیش جوان هنگامی که شب خوابت نمی برد، با فرو رفتن در افکار حاشیه ای، بیهوده وقت تلف می کنی. مثلاً دیشب همه اش در این فکر بودم که او هرگز نمی بایست از جمهوری ونیز خارج می شد.

آندره آ آنجا نمی توانست کتابش را بنویسد.

فدرتسونی و در فلورانس نمی توانست چاپش کند.
[سکوت]

کشیش جوان و بعد با خود گفتم که آیا خواهند گذاشت تا سنگ ریزه هایش را که همیشه در جیب دارد، برای خود حفظ کند. این سنگ دلیل و برهان اوست.

فدرتسونی جایی که او را می برند، کسی با لباس نمی رود. تا جیبی داشته باشد و دلیلی در آن.

آندره آ [فریادکشان] جرأت نخواهند کرد! و حتی اگر چنین کاری هم کنند او منکر نخواهد شد. «کسی که حقیقت را نمی داند ابله است. اما کسی که آن را می شناسد و دروغ می نامد تبهکار است.»

فدرتسونی من هم با تو هم عقیده ام. حاضرم بمیرم و چنین روزی را نبینم. اما قدرت از آن آنهاست.

آندره آ همه چیز با زور بدست نمی آید.

فدرتسونی شاید.

کشیش جوان [با صدای آهسته] او بیست و سه روز است که در زندان

بسر می برد. دیروز استنطاق نهایی بود و امروز جلسه دادگاه است. [وقتی که می بیند آندره آ به او گوش می کند، صدایش را بلندتر می کند] دو روز پس از صدور فرمان کلیسا به دیدارش آمدم. در آن گوشه نشستیم و او مجسمه کوچک پریاب^۱ را که در باغ کنار ساعت آفتابی بود نشانم داد. از اینجا می توانید ببینیدش. او اثر خود را با شعری از هوراس مقایسه می کرد که حتی به یک هجای آن هم نمی شد دست زد. از حس "زیبا دوستی" خود صحبت می کرد که او را مجبور می ساخت در جستجوی واقعیت باشد و شعار همیشگی خود را گفت: «چه تابستان و چه زمستان، چه دور و چه نزدیک، تا زنده ام و پس از آن.»^۲ و منظورش حقیقت بود.

آندره آ

[رو به کشیش جوان] برایش تعریف کردی، هنگامیکه در انجمن تحقیق واتیکان، دوربینش را آزمایش می کردند، چه رفتاری داشت. تعریف کن! [کشیش جوان به نشانه امتناع سر تکان می دهد.] خیلی عادی رفتار کرد. دستهایش را روی ران گذاشته و شکم را جلو داد و گفت: «آقایان، خواهش می کنم، فقط اندکی عقل.»

[آندره آ خنده کنان رفتار گالیه را تکرار می کند. و بعد از

1. Priapa

2. Hieme et aestate, et prope et procal, usque dum vivam et ultra.

سکوتی کوتاه به ویرجینیا اشاره کرده و می‌گوید [او دعا می‌کند تا شاید پدرش همه چیز را انکار کرده و توبه کند. راحتش بگذارد. از زمانی که با پدرش صحبت کرده کاملاً پریشان شده‌است. "کشیش اقرارگیر" او را به فلورانس فرا خوانده‌اند.

[مردی که در کاخ امیر بزرگ فلورانس دیده بودند، وارد می‌شود.]

مرد آقای گالیله به زودی اینجا خواهد آمد. ممکن است نیاز به تخت خواب داشته باشد.

آزاد شد؟ فدرتسونی

مرد منتظرند تا آقای گالیله در جلسه ساعت پنج "دادگاه تفتیش عقاید" توبه کند. ناقوس بزرگ کلیسای سنت مارکوس^۱ به صدا درخواهد آمد و متن توبه در مقابل مردم اعلام می‌شود.

آندره‌آ باور نمی‌کنم.

مرد به خاطر اذحام مردم در کوچه‌ها آقای گالیله از در پشتی کاخ آورده می‌شود. [می‌رود]

آندره‌آ [به یکباره و بلند] ماه نیز به مانند زمین از خود نوری ندارد. و به همین ترتیب زهره نیز از خود نوری ندارد و به مانند زمین به دور خورشید می‌گردد. و چهار قمر به دور سیاره مشتری که در ارتفاع ثوابت قرار دارد و به هیچ فلکی نچسبیده، می‌گردد. و خورشید مرکز عالم است و

ساکن. و زمین نه مرکز عالم است و نه ساکن. و او کسی است که اینها را به ما نشان داده است.

کشیش جوان و بازور نمی‌توان چیزی را که دیده شده، نادیده گرفت. [هر دو سکوت می‌کنند]

فدرتسونی [نگاهی به ساعت آفتابی داخل باغ می‌اندازد.] ساعت پنج! [ویرجینیا بلندتر دعا می‌خواند]

آندره‌آ من دیگر بیش از این نمی‌توانم صبر کنم. آنها! حقیقت را گردن می‌زنند.

[گوشهایش را می‌گیرد، کشیش جوان هم همینطور. اما ناقوس به صدا در نیامد. پس از سکوتی که فقط صدای دعای ویرجینیا در آن طنین داشت، فدرتسونی سرش را به علامت یأس تکان می‌دهد و دیگران دستهایشان را از گوش برمی‌دارند.]

فدرتسونی [با صدای گرفته] ناقوس به صدا در نیامد. سه دقیقه از ساعت پنج گذشته.

آندره‌آ او مقاومت می‌کند.

کشیش جوان او توبه نمی‌کند!

فدرتسونی نه، وای که چقدر خوشبختیم! [همدیگر را در آغوش می‌کشند. از خوشبخت هم خوشبخت‌تر.]

آندره‌آ پس: همه چیز با زور بدست نمی‌آید! هر کاری از زور

ساخته نیست! پس: حماقت مغلوب شد. بلاهت روئین

تن نیست! پس: انسان را از مرگ هراسی نیست!

فدرتسونی حالا واقعاً عصر دانش فرا رسیده است. و این ساعت،

تولد علم است. فکر کنید چه می شد، اگر توبه کرده بود!
کشیش جوان من چیزی نمی گفتم اما بشدت نگران بودم. چقدر سست
ایمانم!

آندره آ اما من ایمان داشتم!

فدرتسونی اگر روزی شب می شد، او هم توبه می کرد.

آندره آ انگار که کوه بگوید: من آمم.

کشیش جوان [گریان به زانو می رود] خداوندا ترا سپاس می گویم.

آندره آ اما امروز همه چیز عوض شد! انسان، انسان ستم دیده با

سرفرازی فریاد می زند: دیگر می توانم زندگی کنم! این

موفقیت هنگامی بدست می آید که یک نفر قد علم

می کند و می گوید: «نه!»

[در این هنگام صدای ناقوس سنت مارکوس

طنین افکن می شود. همه سرجایشان

خشکشان می زند.]

ویرجینیا [بلند می شود] ناقوس سنت مارکوس! به لعنت ابدی

گرفتار نشد!

[از خیابان صدای قرائت توبه نامه گالیله به

گوش می رسد.]

صدای جارچی «من گالیله توگالی لای، استاد ریاضیات و فیزیک شهر

فلورانس، سوگند یاد می کنم، دست از تمامی تعالیم خود

درباره مرکزیت و سکون خورشید و عدم مرکزیت و

حرکت زمین بردارم. سوگند یاد می کنم، با ایمان و

صداقتی که از ربا مبرا است، تمامی این عقاید کفرآمیز و

نیز هرگونه خطا و عقیده دیگری که مخالف آئین کلیسای

مقدس باشد، لعنت و نفرین کرده و به دور افکنم.»

[صحنه تاریک می شود. هنگامیکه روشن

می شود، هنوز ناقوس نواخته می شود. اما

بعد قطع می شود. ویرجینیا بیرون رفته است.

اما شاگردان گالیله حضور دارند.]

فدرتسونی هیچگاه به اندازه ارزش کارت به تو مزد نداد. نه توانستی

شلوار بخری و نه توانستی چیزی از خودت منتشر کنی.

تو تمام این رنجها را بردی، چرا که «برای علم کار

می کردی!»

آندره آ [بلند] بدبخت، ملتی که قهرمان ندارد.

[گالیله وارد می شود. چهره اش بر اثر

محاكمه مشوش است و به زحمت می توان

او را بازشناخت. او جمله آندره آ را شنیده

است. مدتی به انتظار شنیدن خوش آمدی در

آستانه در می ایستد. کسی چیزی نمی گوید.

شاگردانش از او روی برمی گردانند. آهسته

قدم برمی دارد. کم سویی چشم گامهایش را

نااستوار کرده است. یک صندلی پیدا می کند

و روی آن می نشیند.]

آندره آ من دیگر تحمل دیدنش را ندارم. او باید برود.

فدرتسونی آرام باش.

آندره آ [سرگالیله فریاد می کشد] خبک شراب! شکم باره! تن

عزیزت را نجات دادی؟ [می نشیند] حالم بد است.

گالیله [با خون سردی] به او یک لیوان آب بدهید.

[کشیش جوان می رود و یک لیوان آب برای

آندره آ می آورد. دیگران توجهی به گالیله که

روی صندلی خاموش نشسته نمی کنند. از

دوردست باز صدای جارچی به گوش
می‌رسید.

آندره آ

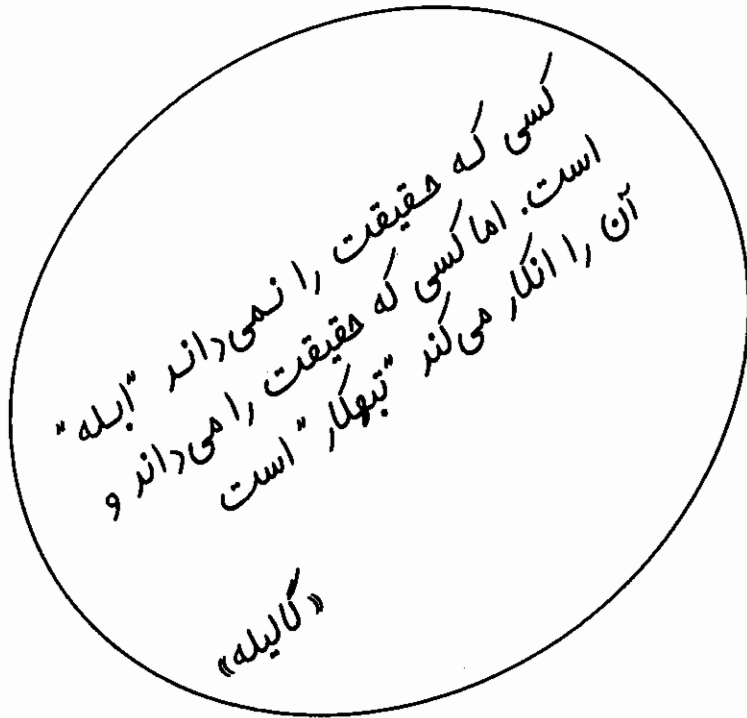
اگر اندکی کمک کنید، دیگر می‌توانم بروم.
[او را به سمت در هدایت می‌کنند. در این
لحظه گالیله شروع به صحبت می‌کند.]

گالیله

نه! "بدبخت ملتی است که نیاز به قهرمان دارد"
[پیش‌برده به صدای بلند خوانده می‌شود.]

آیا بدیهی نیست، اسبی که از ارتفاع دو یا سه ذرعی بیافتد
دست و پایش می‌شکند، اما به سگ آسیبی نمی‌رسد؟!
آیا غیر این است گربه‌ای که از ارتفاع هشت یا ده ذرعی،
ملخی که از فراز برجی و مورچه‌ای که از ماه سقوط
می‌کنند، صحیح و سالم می‌مانند؟ و همانطور که
حیوانات کوچک بطور نسبی استوارتر و قوی‌تر از
حیوانات بزرگ هستند، گیاهان کوچک نیز بیشتر پایداری
می‌کنند. بلوطی به ارتفاع دویست ذرع نمی‌تواند به نسبت
بزرگیش بیش از یک بلوط کوچک شاخ و برگ داشته
باشد. و طبیعت نمی‌تواند اسبی را بیست برابر بزرگتر کند.
برای این کار باید تناسب تمام اندامها، بخصوص
استخوانها را تغییر دهد. و ناگزیر است بیش از پیش بر
ضخامت آنها بیافزاید. این برداشت که ماشین‌های بزرگ و
کوچک به یک اندازه دوام دارند، کاملاً غلط است.

« از مباحثات گالیله »



(از سال ۱۶۳۳ تا پایان عمر) گالیه
 به حکم دادگاه تفتیش عقاید در
 دهکده‌ای به نزدیکی فلورانس تبعید و
 تحت کنترل کلیسا زندانی شد.

□
 اتاقی بزرگ با میز و صندلی چرمی
 و یک کره زمین روی میز. گالیه که
 حالا پیر و تقریباً نابینا شده است.
 گلوله‌ای چوبی بر روی تکه چوبی
 خمیده را با دقت آزمایش می‌کند.
 در اتاق پذیرایی کشیشی نشسته و
 مراقبت می‌کند. ضربه‌ای به در
 می‌خورد. کشیش در را باز می‌کند
 و دهقانی با دو غاز پرکنده وارد
 می‌شود. ویرجینیا از آشپزخانه
 بیرون می‌آید. او حالا تقریباً چهل
 ساله است.

دهقان
 ویرجینیا
 دهقان

به من گفته‌اند اینها را برای شما بیاورم.
 کی گفته؟ من که غاز سفارش ندادم.
 به من گفتند بگویم، از طرف رهگذری فرستاده شده
 است. [می‌رود]

[ویرجینیا با شگفتی به غازها نگاه می‌کند. کشیش غازها را از دستش می‌گیرد و با بدبینی وارسیش می‌کند. همین که اطمینان پیدا می‌کند، دوباره به او پس می‌دهد. ویرجینیا غازها را از گردن می‌گیرد و نزد گالیله در اتاق بزرگ می‌برد.]

ویرجینیا رهگذری برایمان هدیه فرستاده است.

گالیله چی هست؟

ویرجینیا نمی‌توانی ببینی؟

گالیله نه. [نزدیک می‌شود] نام کسی هم بر آن هست؟

ویرجینیا نه.

گالیله [یکی از غازها را بدست می‌گیرد] سنگین است. شاید

بتوانم اندکی از آن بخورم.

ویرجینیا چطور می‌توانی هنوز گرسنه باشی، تو که تازه شام

خوردی. چشم‌هایت چه شده؟ فکر کردم بتوانی از سر

میز ببینی.

گالیله تو در سایه ایستاده‌ای.

ویرجینیا من در سایه نایستاده‌ام. [غازها را با خود می‌برد.]

گالیله توی شکمش پونه و سیب بگذارد.

ویرجینیا [رو به کشیش] باید دنبال چشم پزشکی بفرستیم. پدر

نتوانست غازهای روی میز را ببیند.

کشیش باید اجازه از عالیجناب کارپولا^۱ داشته باشم. باز هم

خودش چیزی نوشته است؟

ویرجینیا نه. شما که می‌دانید، او کتابش را به من دیکته کرد.

صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ نزد شماست. آنها آخرین صفحات کتاب است.

کشیش به روباهی پیر می‌ماند.

ویرجینیا او کاری خلاف مقررات نمی‌کند. توبه او حقیقی است.

من مراقب او هستم. [غازها را به او می‌دهد] به آشپزخانه

بگویند، جگرش را با سیب و پیاز کباب کنند. [به اتاق

بزرگ باز می‌گردد] و حالا باید به فکر چشم‌هایتان باشیم.

سریع این گلوله را کنار بگذار تا اندکی از نامه‌های

هفتگیمان را به اسقف اعظم بنویسیم.

گالیله احساس می‌کنم، حالم چندان خوش نیست. اندکی از

شعر هوراس برایم بخوان.

ویرجینیا همین هفته پیش بود که عالیجناب کارپولو که ما مدیونش

هستیم - به تازگی باز هم برایمان سبزی فرستاد - به من

گفت که اسقف اعظم هر بار از او می‌پرسد که نظرت

در باره سؤالا و مطالبی که برایت فرستاده چیست؟

[ویرجینیا خودش را برای نوشتن صحبت‌های

گالیله آماده می‌کند.]

گالیله به کجا رسیدیم؟

ویرجینیا بند چهارم، با موضع کلیسای مقدس در قبال اغتشاشات

زرادخانه ونیز و اقدامات کاردینال اسپولته^۱ علیه طناب

بافان یاغی کاملاً موافقم و ...

گالیله بله. [دیگه می‌کنند]... با اقدامات کاردینال اسپولته علیه

طناب بافان یاغی کاملاً موافقم. در واقع توزیع آبگوشتی

خوب و پرملاّت را به عنوان خیرات و نوع دوستی

مذهبی بهتر از افزودن دست‌مزد بافتن طناب ناقوس‌ها و

لنگرگاه‌ها می‌دانم. زیرا تقویت ایمان بر حرص و

پولدوستی ارجحیت دارد. آپوستل پاولوس^۱ می‌گوید:

«نیکوکاری، هیچگاه هدر نمی‌رود». چطور است؟

ویرجینیا پدر، عالی است.

گالیله به نظرت از این جملات نیش تمسخری می‌یابند؟

ویرجینیا نه پدر، اسقف خوشحال خواهد شد. او مرد عمل است.

گالیله به قضاوت تو واگذار می‌کنم. ادامه بدهید، بعد چیست؟

ویرجینیا سخنی بسیار زیبا: «آنگاه توانمندم که ناتوانم».

گالیله بگذریم، احتیاج به تفسیر ندارد.

ویرجینیا چرا احتیاج ندارد؟

گالیله بعدش را بخوان.

ویرجینیا تا دریابید که عشق به مسیح برتر از هر معرفتی است. «از

کتاب پولس مقدس به افسوسیان. جلد سوم. بند ۱۹».

گالیله عالیجناب، از شما به ویژه به خاطر عبارات باشکوهی که

از نامه پولس به افسوسیان نقل کرده‌اید، سپاسگذارم. بر

اثر این شوق، مطالبی دیگر در کتاب «اقتدای»^۱

تقلیدناپذیرمان یافتم. [از حفظ می‌خواند] «آنکس که

مورد خطاب کلام جاویدان است، از پرس و جو معاف

است.» آیا می‌توانم از این فرصت استفاده کرده و درباره

مسایل شخصی گفتگو کنم؟ هنوز هم که هنوزه مرا

ملامت می‌کنند که چرا کتابم درباره اجرام آسمانی را به

زبان عامه نوشته‌ام. مقصودم این نبود که پیشنهاد کرده و

یا تأیید کنم که کتابهایی با موضوع‌های بسیار مهمتر،

مانند الهیات به زبان عامیانه نوشته شود. دلیل به کار

بردن زبان لاتین در حوزه عبادات، جهانی بودن آن است.

اینکه تمام مردم جهان با زبانی واحد با خدای خود راز و

نیاز کنند، به نظرم چندان ارزشمند نیست. زیرا رندان

بهبانه‌گیر ممکن است ایراد بگیرند که به این ترتیب هیچ

ملتی از متن کتاب مقدس سردر نمی‌آورد. ما با کمال میل

این عقیده را که ناشی از عدم درک مسایل مذهبی

می‌باشد را رد می‌کنیم. زبان لاتین منبری است که حقایق

ابدی کلیسا را از کنجکاوان نادان مصون نگه می‌دارد.

همین که کشیشان برخاسته از قشر پایین با لهجه محلی

خود آن را تلاوت می‌کنند، به دل‌ها اطمینان می‌دهد.

نه خطش بزن!

ویرجینیا همه را؟

۱- «اقتدا به عیسی مسیح» از کتب عمده مذهب مسیحی

1. Apostel Paulus (یکی از حواریون)

گالیله نه از "به زبان عامیانه نوشته شود" ... به بعد.
 [کسی در می‌زند. ویرجینیا به اتاق پذیرایی می‌رود. کشیش در را باز می‌کند. آندره‌آ سارتنی که حالا مردی میانسال است، داخل می‌شود.]

آندره‌آ عصر بخیر، ویرجینیا قصد دارم ایتالیا را ترک کنم و جهت فعالیتهای علمی به هلند بروم. از من خواهش کردند که بین راه سری به او بزنم و از احوالش آنها را باخبر سازم. نمی‌دانم که تو را می‌پذیرد یا نه. تو از آن زمان دیگر نزد ما نیامدی.

آندره‌آ از او بپرس. [گالیله صدایش را می‌شناسد. بی‌حرکت بر جای خود نشسته است. ویرجینیا نزد او می‌رود.]

گالیله آندره‌آ است؟

ویرجینیا بله، جوابش کنم؟

گالیله [پس از چند لحظه سکوت] راهنماییش کن اینجا. [ویرجینیا، آندره‌آ را به اتاق بزرگ هدایت می‌کند.]

ویرجینیا [رو به کشیش] بی‌آزار است. سابقاً شاگردش بود و حالا دشمنش شده است.

گالیله ویرجینیا، مرا با او تنها بگذار.

ویرجینیا من هم می‌خواهم بشنوم، چه می‌گوید. [می‌نشیند]

آندره‌آ [سرد] حالتان چطور است؟

گالیله نزدیک‌تر بیا. تو چه کار می‌کنی؟ از کارت تعریف کن. شنیده‌ام در امور آبیاری و سدسازی کار می‌کنی.

آندره‌آ فابریسیوس در آمستردام از من تقاضا کرد که از حال شما

جو یا شوم.
 [سکوت]

گالیله حال خوب است و توجه زیادی به من می‌شود.

آندره‌آ خوشحالم که می‌توانم خبر دهم، حال شما خوب است.

گالیله فابریسیوس از این خبر خوشحال خواهد شد. و تو می‌توانی به او اطلاع دهی که من در آرامش و آسایش زندگی می‌کنم. به خاطر توبه عمیقم، مقامات عالیه اجازه دادند تحت نظارت کلیسا در حوزه محدودی به تحقیقات علمی ادامه دهم.

آندره‌آ که اینطور. به ما خبر رسید که کلیسا هم از شما کاملاً راضی است. تسلیم بی‌قید و شرط شما نتیجه داد. مقامات عالی با خرسندی، ابراز اطمینان می‌کنند که پس از انقیاد شما دیگر هیچ اثری که حاوی افکار نو باشد در ایتالیا منتشر نشده است.

گالیله [گوشش را تیز می‌کند] متأسفانه کشورهایی وجود دارد که از حضانت کلیسا سرباز می‌زنند. می‌ترسم نظریه‌های محکوم در آنجا رشد و اشاعه پیدا کند.

آندره‌آ در آنجا هم توبه شما اثرات ثمربخشی برای کلیساها داشته است.

گالیله جداً؟ [سکوت] از دکارت چی؟ از پاریس؟

آندره‌آ چرا. به محض شنیدن توبه شما، رساله «ماهیت نور» خود را در هفت سوراخ مخفی کرد. [سکوت طولانی]

گالیله برای برخی از دوستان که در اثر تحقیقات من به راه خطا

آندره آ کشانده شدند، نگرانم. از توبه من درس عبرت گرفتند؟
 برای انجام کار علمی قصد دارم به هلند بروم. جایی که
 عقاب پر بریزد، از پشه چه ساخته است.
 گالیله می فهمم.
 آندره آ فدرتسونی در مغازه اش در میلان، باز عدسی می تراشد.
 گالیله [می خندد] آخر او لاتین نمی داند.
 [سکوت]
 آندره آ فولگانزیو، همان کشیش جوانمان، تحقیقات را رها کرده
 و به دامن کلیسا بازگشته است.
 گالیله بله. [سکوت]
 گالیله مقامات عالی در انتظارند تا سلامت روحی خود را
 بازیابم. پیشرفتم بیش از انتظار بود.
 آندره آ که اینطور.
 ویرجینیا خدا را شکر.
 گالیله [با درشت خویی] ویرجینیا برو نگاهی به غازها بیانداز.
 [ویرجینیا با عصبانیت خارج می شود.
 هنگامیکه از کنار کشیش می گذرد کشیش با
 او صحبت می کند.]
 کشیش از این آدم خوشم نیامد.
 ویرجینیا او بی آزار است. شما که حرفهایشان را می شنوید. [در
 حال رفتن] برایمان پنیر تازه آورده اند.
 [کشیش به دنبال او می رود]
 آندره آ تمام شب در سفر خواهم بود تا بتوانم فردا صبح مرز را
 رد کنم. اجازه می دهید بروم؟

گالیله سارتی من نمی دانم، چرا به اینجا آمده ای. آمده ای تا مرا
 ناراحت کنی؟ از زمانی که اینجا هستم با احتیاط زندگی
 می کنم و با احتیاط تفکر. اگر این کار را نکنم به وضعیت
 قبلی باز می گردم.
 آندره آ استاد گالیله، من ترجیح می دهم شما را تحریک نکنم.
 گالیله باربرینی اسم این را جرب گذاشته بود، بیماری که عود
 می کند. خود او نیز از دست این بیماری در امان نبود. من
 باز هم دست به قلم برده ام.
 آندره آ که اینطور.
 گالیله «مباحثات» را به پایان رساندم.
 آندره آ چی؟ «مباحثات درباره دو رشته جدید علمی: مکانیک و
 سقوط آزاد» را؟ آنهم اینجا؟
 گالیله آوه، در اینجا به من کاغذ و قلم می دهند. بالاسری ها
 احمق نیستند. آنها نیک می دانند عیبی که ریشه دوانده
 در عرض یکی دو روز ریشه کن نمی شود. آنها با پنهان
 کردن صفحه به صفحه کتابم، مرا از عواقب شومش حفظ
 می کنند.
 آندره آ آوه، خدای من!
 گالیله چیزی گفتی؟
 آندره آ به شما اجازه می دهند، آب در هاون بکوبید! به شما قلم
 و کاغذ می دهند تا آرام بگیرید! اصلاً چطور می توانید با
 دانستن این موضوع بنویسید.
 گالیله آوه، من بنده عاداتهایم هستم.

آندره آ کتاب «مباحثات» در چنگ کشیشها! در حالیکه در آمستردام و لندن و پراگ در عطش آن می سوزند!

گالیله می توانم ناله های فابرسیوس را بشنوم که دست ندامت بر زانو می کوبد. او در هلند، سرزمینی امن نشسته است.

آندره آ پس این دو علم جدید را باید فنا شده شمرد!

گالیله وقتی فابرسیوس و دیگران بشنوند که من با به خطر انداختن خود، شش ماه از آخرین بقایای آسایشم را با استفاده از نور بسیار ضعیف مهتاب و با احتیاط و پنهان کاری فراوان، صرف برداشت رونوشت کتاب کرده ام، بی شک سخت متأثر خواهند شد.

آندره آ شما رونوشت دارید؟

گالیله خودخواهی من تا به امروز باعث شد تا آن را از بین نبرم.

آندره آ کجا هست؟

گالیله «اگر چشمهایت درد سر آفرین هستند، آنها را از حدقه دریاور.» آنکس که این جمله را گفته بیش از من آسایش و راحتی را می شناخت. می پذیرم دیوانگی است اگر بگذارم این نوشته ها از دستم برود. از آنجا که نتوانستم خود را از کار علمی دور نگه دارم می توانید آن را داشته باشید. رونوشت داخل کره جغرافیایی است. اگر این جرات را داری که آن را با خود به هلند ببری، طبیعتاً باید تمام مسؤلیت آن را تقبل کنی، باید بگویی که آن را از کسی خریدی که به نسخه اصلی موجود در محفل مقدس دسترسی داشته است.

آندره آ [آندره آ به سوی کره جغرافیایی می رود و رونوشت را برمی دارد]

آندره آ «مباحثات» [آن را ورق می زند و می خواند] "هدف من این است که علمی بسیار جدید درباره موضوعی بسیار قدیمی یعنی حرکت را عرضه کنم. من با انجام آزمایشهای بسیار، برخی از خصوصیات آن را که دانستی می باشد، کشف کرده ام."

گالیله به هر حال باید با وقتم کاری می کردم.

آندره آ این اثر "فیزیک نوینی" متولد خواهد کرد.

گالیله آن را در لباس مخفی کن.

آندره آ ما گمان می کردیم، شما میدان را خالی کرده اید! فریاد اعتراض من علیه شما از همه بلندتر بود!

گالیله باید همینطور می شد. من به تو علم آموختم و خود حقیقت را انکار کردم.

آندره آ این کتاب همه چیز را تغییر می دهد. همه چیز را. جدا؟

گالیله شما حقیقت را پنهان کرده بودید. از دست دشمن. حتی در زمینه اخلاق هم صد سال از ما جلوتر بودید.

گالیله چطور؟ توضیح بده آندره آ.

آندره آ ما به مردم عادی در کوچه و خیابان گفتیم. او می میرد، اما هرگز توبه نمی کند. اما شما برگشتید و گفتید، توبه کردم و زنده خواهم ماند. ما گفتیم، دستهای شما آلوده است، شما می گوید: دستهای آلوده به از دستهای خالی.

گالیله دستهای آلوده به از دستهای خالی. طنین واقع گرایی

دارد. طنین مرا دارد. علم جدید، اخلاق جدید.

آندره آ

من باید پیش از هر کس دیگر به این موضوع پی می‌بردم! هنگامی که شما دوربین شخص دیگری را به سنای ونیز فروختید، یازده سالم بود. و دیدم که شما با این وسیله کاری فناپذیر کردید. دوستان هنگامیکه برابر آن پسر فلورانس تعظیم کردند، سر تکان دادند، یعنی اینکه: علم همه گیر شد. شما همیشه به قهرمانان می‌خندید. شما می‌گفتید: «انسانهایی که رنج می‌برند، مرا خسته می‌کنند.» و «بدقابلی ناشی از حسابهای ضعیف است.» و «با در نظر گرفتن موانع، امکان دارد کوتاه‌ترین فاصله بین دو نقطه خطی منحنی باشد.»

گالیله

به یاد می‌آورم.

آندره آ

هنگامی که شما سی و سه سال پیش تصمیم گرفتید یکی از مباحث قابل درک برای عموم مردم را انکار کنید، باید می‌دانستم. دلیل آن فقط پا پس کشیدن از جنجالهای بی‌نتیجه سیاسی بود. با این کار توانستید هدف واقعی علم را ادامه دهید.

گالیله

و آن عبارت است از ...

آندره آ

مطالعه ویژگیهای حرکت. مادر تمامی دستگاههایی که زندگی بر روی کره زمین را امکان‌پذیر ساخته تا آسمان کنار گذاشته شود.^۱

گالیله

آها!

آندره آ

از این طریق شما فراغتی بدست آورده و توانستید یک اثر علمی بنویسید. اگر جهت کسب شهرت روی خرمنی از هیزم می‌سوختید، دیگران پیروز می‌شدند.

گالیله

آنها پیروز شدند. علمی که فقط یک نفر بتواند آن را بنویسد بدرد نمی‌خورد.

آندره آ

پس چرا توبه کردید؟

گالیله

توبه کردم، چون از شکنجه فیزیکی هراس داشتم.

آندره آ

نه!

گالیله

ابزار و آلات شکنجه را نشانم دادند.

آندره آ

با این حساب هدفی در کار نبود. نه؟

گالیله

هیچ هدفی در کار نبود.

[سکوت]

آندره آ

[بلند] علم تنها یک فرمان می‌شناسد: مسؤولیت و وظیفه.

گالیله

و من آن را انجام دادم. ای برادر علم و خویشاوند خیانت، به منجلاب خوش آمدی! من ماهی دارم. این بوی گند از ماهی من نیست بلکه از خود من است. من فروشنده هستم و تو خریدار. ای کتاب. ای کالای مقدس، ای نگاه دلریا! انسان دهانش آب می‌افتد و دشنام در گلو خفه می‌شود. لعبت بزرگ بابل، این حیوان خون‌آشام و

سعادتاز دست داده خود به‌روی زمین را در آسمانها جستجو کردند.

۱- این کلام برگرفته از این گفته هگل است: «آنگاه که رومیان عرصه را بر مردم روی زمین تنگ کردند، انسان‌ها

سرخگون، لای پایش را باز کرده و همه چیز تغییر می‌کند! مقدس باد جامعه ما، جامعه سوداگران و ریاکاران و بزدلان!

آندره آ ترس از مرگ، از خصوصیت انسان است. ضعفهای انسانی ربطی به علم ندارد.

گالیله ندارد؟ سارتی عزیز! حتی در این وضعیت هم احساس می‌کنم، این قابلیت را دارم که به تو در این باره چند چیز بگویم. چیزهایی که همه مربوط به علم می‌شود، علمی که شما خود را وقف آن کردید. [سکوتی کوتاه]

گالیله [با لحنی استادانه، در حالیکه دستهایش را روی شکم قلاب کرده است سخن می‌گوید.] من در اوقات فراقتم که زیاد هم هست، این مورد را بررسی کرده و درباره آن اندیشیده‌ام. دنیای علمی که دیگر به آن تعلق ندارم چگونه درباره من به قضاوت خواهد نشست. حتی یک پشم فروش غیر از ارزان خریدن و گران فروختن باید باز هم به فکر باشد تا بازار پشم کماکان گرم بماند. از این رو نظرم بر این است که تعقیب علم، نیاز به فداکاری دارد. شما با دانش سر و کار دارید و از طریق آن به شک می‌رسید. دستیابی به علم و در دسترس گذاشتن آن برای عموم، در مرحله اول شک را در دل‌ها می‌افکند. شاهزاده‌ها، کشیش‌ها و مالکان بزرگ، جمع‌کثیری از مردم را پشت پرده‌ای از خرافات و حرفهای پوسیده نگه داشته‌اند. پرده‌ای که دسیسه‌های آنها را در خود پنهان

می‌کند. قدمت فقر عموم مردم به قدمت عمرکوهها می‌رسد و از بالای منابر فتوی می‌دهند که فقر به مانند کوه پابرجاست. شک، این هنر جدید ما خیل عظیمی را شیفته خود کرده است. به همین دلیل بود که مردم تلسکوپ را از دستمان گرفتند و آن را روی کسانی که دردها و مشقات خود را از آنان داشتند، میزان کردند. این انسانهای خودخواه و خشن که از ثمره علم با حرص و ولع استفاده می‌کردند، در آن واحد چشمان سرد علم را که هزاران سال به فقر مصنوعی دوخته شده است، احساس می‌کنند. فقری که اگر آنها از بین بروند به سادگی زدوده می‌شود. آنها با به‌کارگیری تهدید و رشوه سعی در درهم شکستن اراده‌های ضعیف داشتند. اگر ما از مردم روی گردانیم، باز هم نام دانشمند خواهیم داشت؟ حرکات اجرام آسمانی آشکارتر می‌گردد. اما حرکات اربابان برای انبوه رعایایشان کماکان ناشناخته باقی می‌مانند. نبرد جهت مقیاس آسمان به کمک شک پیروز گشت. اما نبرد زن خانه‌دار رومی برای نان به علت اعتقاد به خرافات محکوم به شکست ابدی است. سارتی، علم با هردوی اینها پیکار دارد. بشریت پیوسته در مه فریبنده خرافات و سخنان کهنه می‌لغزد و به دلیل عدم بهره‌برداری از نیروهایش، قوایش کاملاً می‌گنجد و به شکوفایی نمی‌رسد و دیگر قادر نخواهد بود طبیعتی را که شما پرده از اسرارش برمی‌دارید، توسعه دهد. اصلاً

هدفتان از کار چیست؟ به عقیده من تنها هدف علم، سبک کردن بار زندگی از دوش انسانها است. اگر محقق مغلوب زور و خیره‌سری زورمندان شده و فقط به شعار علم برای علم اکتفا کند و علم را فقط جهت فرونشاندن آتش شهوت خود بخواند، علم سخت درمانده و زمین‌گیر خواهد بود. آنوقت ساخت هر ماشین تازه، فقط عذاب برایتان به همراه خواهد داشت. شاید بتوانید با گذشت زمان هر چیز قابل کشفی را کشف کنید، اما در عوض با هر قدم پیشرفت یک گام از جامعه بشری دور می‌شوید. شکاف ایجاد شده بین شما و مردم جامعه‌تان روز به روز عمیق‌تر می‌گردد تا آنجا که در پاسخ فریادهای شادی شما از هر پیروزی، فریاد وحشت‌انگیزی از سراسر جهان بلند می‌شود. من به عنوان یک محقق، موقعیتی استثنایی داشتم. در زمان من، ستاره‌شناسی توانست وارد کوچه و بازار شود. مقاومت یک مرد می‌توانست در این شرایط موجب تکان خوردن جامعه‌ای شود. اگر مقاومت می‌کردم، طبیعی‌دان‌ها می‌توانستند چیزی مانند «سوگند بقراطی» علم پزشکی را بوجود آورند و پیمان کنند علم خود را فقط و فقط وقف رفاه بشریت کنند! با شرایط کنونی فقط می‌توان انتظار بوجود آمدن نسلی از کوتوله‌های مخترع را داشت که برای هر کاری می‌توان آنها را اجیر کرد. سارتی، به من ثابت شد که هیچگاه در این مدت به معنای واقعی در

خطر نبوده‌ام. چند سال به نیرومندی مقامات حکومتی بودم. سپس دانشم را به زورمندان حاکم انتقال دادم، تا آن را بکار گیرید، در واقع آن را بکار نگیرند، بلکه در جهت رسیدن به منافع و مقاصد خود از آن سو استفاده کنند.

[ویرجینیا با ظرف سوپی در دست وارد می‌شود و می‌ایستد]

من به حرفه‌ام خیانت کردم چنین انسانی دیگر در رده محققان جایی ندارد.

تو دیگر در صف مؤمنانی.

[ویرجینیا، می‌رود ظرف سوپ را روی میز می‌گذارد.]

حق با تو است، من الان باید غذایم را بخورم. [آندره آ دستش را به سوی او دراز می‌کند، گالیله دست او را نگاه می‌کند، اما دستش را دراز نمی‌کند.]

تو حالا خودت تدریس می‌کنی. راضی می‌شوی دست کسی مثل من را بفشاری؟ (به سمت میز می‌رود. رهگذری برایم غاز آورد.) من هنوز هم خوش خوراک هستم.

به نظر شما، عصر جدیدی آغاز نگردیده است؟

چرا. هنگام عبور از آلمان، حواست جمع باشد. تو حقیقت را زیر لباس پنهان داری.

[نمی‌تواند از گالیله دل بکند] در باره قضاوت شما از

گالیله

ویرجینیا

گالیله

گالیله

آندره آ

گالیله

آندره آ



گالیله و دخترش اسیر کلیسا است .

۲۲۶ زندگی گالیله

مؤلف مورد بحث نمی دانم چه جوابی بدهم. اما باور ندارم که این تحلیل بی رحمانه، آخرین کلام شما باشد.

بسیار متشکرم. [شروع به خوردن می کند.]

گالیله

ویرجینیا

[در حالیکه او را به بیرون هدایت می کند] ما علاقه چندانی به حضور دوستان قدیمی در اینجا نداریم. حضور شما باعث ناراحتی و عصبانیت او می شود. [آندره آ می رود. ویرجینیا برمی گردد.]

به نظر تو این غازها را چه کسی فرستاده است؟

گالیله

ویرجینیا

مطمئناً آندره آ نفرستاده است.

شاید، آسمان چطور است؟

گالیله

[کنار پنجره] صاف و روشن.

ویرجینیا



۱۶۳۷ - کتاب "مباحثات" گاليله از مرزهای
ایتالیا می‌گذرد.

ملت عزیز، به پایان کار بیان‌دیشید .
علم از فراز مرزها می‌گذرد
ما تشنه دانستیم
ما، من و او، این سوی مرزها می‌مانیم
چراغ دانش را روشن نگه دارید
آن را به کارگیرید و سوء استفاده نکنید
مبادا که فروافتد و همه ما را به کام
خود گیرد.
آری، همه ما را

□

«صبح زود - یک شهر مرزی کوچک
در ایتالیا - بچه‌ها کنار نرده راه بند
گمرک بازی می‌کنند. آندره آ در کنار
کالسکه‌چی ایستاده و منتظر است تا
بازرسی اوراق او توسط مأمور گمرک
پایان یابد. مأمور روی صندوق
کوچکی نشسته است و دست
خط‌های گاليله را می‌خواند. کالسکه،
آنسوی نرده قرار دارد.»

بچه‌ها [آواز می‌خوانند]

«ماریا سر سنگی نشسته بود
پیراهنی به نقش گل در تن داشت.
پیراهن پاره پاره بود
باد سرد زمستان که شروع شد

ماریا پیراهنش را به تن داشت
 پیراهن پاره داشتن، بهتر از هیچ است»
مأمور گمرک چرا ایتالیا را ترک می‌کنید؟
آندره آ من محقق هستم.
مأمور [رو به کاتب] زیر علت سفر بنویس
 «محقق». باید وسایل شما را واریسی
 کنم. [شروع به بازرسی وسایل
 می‌کند].
پسر بچه اولی [رو به آندره آ] آنجا ننشینید [به کلبه‌ای
 که آندره آ کنارش نشسته اشاره می‌کند]
 آن کلبه یک جادوگر است.
پسر بچه دومی مارینای پیر که جادوگر نیست.
اولی باید حتماً دستت را ببیچانم؟
سومی چرا جادوگر است، شبها در آسمان
 پرواز می‌کند.
اولی اگر جادوگر نیست، چرا این همه به
 شهر می‌رود و حتی یک استکان شیر
 هم گیرش نمی‌آید.
دومی چطور می‌تواند در آسمان پرواز کند.
 این که غیر ممکن است. [رو به آندره آ]
 می‌شوید پرواز کرد؟
اولی [به دومی اشاره می‌کند] این جوزف
 است. او هیچی نمی‌داند. چون

مدرسه نمی‌رود، برای آنکه شلوار
 بلند ندارد.
مأمور این کتاب درباره چه هست؟
آندره آ [بی‌آنکه به او نگاه کند] این کتاب
 فیلسوف بزرگ ارسطو است.
مأمور [با سوء ظن] ارسطو دیگر کیست؟
آندره آ او خیلی وقت است که مرده. [بچه‌ها
 می‌روند تا آندره آ را که در حال مطالعه
 است مسخره کنند، به دورش
 می‌چرخند و ادای خواندن
 در می‌آورند].
مأمور [رو به کاتب] نگاه کن بین چیزی علیه
 مذهب نوشته باشد.
کاتب [ورق می‌زند] چیزی ندیدم.
مأمور این بازرسی‌ها اصلاً فایده ندارد. اگر
 کسی بخواهد چیزی را از ما پنهان کند.
 دم دست نمی‌گذارد. [رو به آندره آ]
 شما باید امضاء کنید که ما همه چیز را
 بازرسی کرده‌ایم. [آندره آ با تردید بلند
 می‌شود و همانطور که کتاب می‌خواند
 با مأمور به پاسگاه می‌رود].
پسر بچه سومی [خطاب به کاتب به صندوق اشاره
 می‌کند]. هنوز یک چیز دیگر مانده

کاتب است نمی بینید؟
 مگر قبلاً اینجا نبود؟
 سومی این را شیطان اینجا گذاشته. این صندوق را.
 دومی نه، مال همین مسافر است.
 سومی من به آن دست نمی زنم. اسبهای پاسی^۱ درشکه چی را جادو کرده. با چشمهای خودم از سوراخ پشت بام دیدم که برف و بوران شد و صدای سرفه هایشان را شنیدم.
 کاتب [که نزدیک صندوق رسیده بود، درنگی کرد و سپس بازگشت.] کار شیطان است؟ ما نمی توانیم همه چیز را بازرسی کنیم، در غیر اینصورت معلوم نیست کارمان به کجا می رسد.
 [آندره آ یا کوزه ای شیر برمی گردد به روی صندوق می نشیند و به خواندن خود ادامه می دهد.]
 مأمور [با اوراق آندره آ برمی گردد] صندوق ها را ببندید. همه چیز که خوب بازرسی شد؟
 کاتب آری، همه چیز را.
 پسر بچه دومی [رو به آندره آ] شما دانشمند هستید، خودتان بگویید،

می شود در آسمان پرواز کرد؟
 آندره آ چند لحظه صبر کن.
 مأمور شما می توانید از مرز بگذرید.
 [کالسکه چی وسایل را برمی دارد. آندره آ صندوق را برمی دارد و می خواهد برود.]
 مأمور ایست! این صندوق چیست؟
 آندره آ [باز هم کتاب به دست] پراز کتاب پسر بچه اولی این صندوق جادو است.
 مأمور مزخرف نگو. چطور می تواند صندوق را جادو کند؟
 پسر بچه سومی اگر شیطان کمکش کند، چی؟
 مأمور [می خندد] اینجا کاری از پیش نمی برد. [رو به کاتب] یازش کن!
 [در صندوق باز می شود]
 مأمور [بی حوصله] چند تا کتاب هست؟
 آندره آ سی تا چهل جلد.
 مأمور [رو به کاتب] چقدر وقت می برد؟
 کاتب [کتابها را سطحی بازرسی می کند] همه اش کتاب چاپی است. در هر صورت باید قید صبحانه خود را بنزیم. اگر بخواهم تمام این کتاب ها را یکی یکی بازرسی کنم، دیگر کی می توانم پیش پاسی درشکه چی بروم و عوارض عقب مانده حراج خاتمه اش را وصول کنم؟
 مأمور بله، ما احتیاج به پول داریم. [کتابها را با پا به عقب می راند.] فکر نمی کنم چیزی خاصی باشد! [رو به

کالسکه چی [راه بیفت!

آندره آ به همراه کالسکه چی که صندوق را در دست دارد، از مرز می گذرد. آندره آ نسخه کتاب گالیله را درون کیف سفرش می گذارد.

پسریچه سومی [به کوزه ای که آندره آ جا گذاشته است، اشاره می کند] آنجا را ببین!

اولی آندره آ اما صندوق از مرز گذشت! دیدید که یارو شیطان بود. [روی می گرداند] نه، من بودم. باید پیاموزی چشمهایت را باز کنی، پول شیر و کوزه را داده ام. این را برای پیرزن می گذارم. بله، جوزف من هنوز سؤال تو را پاسخ نداده ام. با یک تکه چوب نمی توانی در آسمانها پرواز کنی، مگر آنکه ماشینی هم در کار باشد. اما چنین ماشینی هنوز ساخته نشده است. شاید هم هیچگاه ساخته نشود، زیرا انسان خیلی سنگین شده است. اما خوب، نمی توان پیش بینی کرد. جوزف، ما چیز زیادی نمی دانیم. مسلماً در ابتدای راه هستیم.



چارلز لاتون در نقش گالیله



کالیه و ارائه نظریاتش در حضور امیر



برتولت برشت

زندگی کالیله چهارمین ترجمه از آقای کاوه کردونی است که از روی نسخه آلمانی آن به فارسی برگردانده است .
 تاکنون دو ترجمه به نامهای «تئاتر» اثر فرانتس کافکا و «سنل جردانویرانوی مرتد» اثر برتولت برشت از این مترجم به دنیای کتاب عرضه شده است .
 درباره کتاب حاضر باید گفت :

زندگی کالیله از شاهکارهای نمایشنامه نویسی و یکی از کارهای جذاب و معروف برتولت برشت است ،

دلیل این جذابیت نیز مضمون همیشه تازهی «جدال دیروز و امروز» است ، که نویسنده در کتاب زندگی کالیله به زیبایی بیان میکند .



انتشارات سخنور

شابک : ۹۶۴-۶۷۹۶-۱۱-۷